

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228925

UNIVERSAL
LIBRARY

مخزن الاسرار

زکامی نجوی

پرویش آموختگان ازل
اگر از لش علم چه دیامت این
کن بکن هر چه در روزند گیت
روضة ترکیب تراور از دست
منت اورست هزار آفرین
تا کرش در تثنی نور بود
چونکه بچودش کرم آباد شد
در هوس این دو ستر یانه ده
تا کشاد این گره و هم سوز
چون که عقد فلک دانه کرد
زین دوسه خنبر که بر افلاک زد

[illegible]

تاریخچه و سیرت ائمه اطهار علیهم السلام
در بیان فضایل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام
و در بیان حقایق و اسرار دینی

[illegible]

کلیه خاطر است که در این کتاب
از جمله اشعار و کلمات و تفسیر
که در این کتاب آورده شده است
از زبان و اندیشه و سخن و دلی که
از نظر علم و ادب و فن و ادب
و در این کتاب آورده شده است

از جمله اشعار و کلمات و تفسیر
که در این کتاب آورده شده است
از زبان و اندیشه و سخن و دلی که
از نظر علم و ادب و فن و ادب
و در این کتاب آورده شده است

از جمله اشعار و کلمات و تفسیر
که در این کتاب آورده شده است
از زبان و اندیشه و سخن و دلی که
از نظر علم و ادب و فن و ادب
و در این کتاب آورده شده است

حرف زبان را بسم بازده
خلقیان را به پر نور کن
کسی شش گوشه هم شکن
حقه مه بر گل این مهر زن
دانه کن این عقد شب فروزا
از رمی این پیشه گل بر تراش
گرد شب آنچه به گردون بریز
تا که ازین راه نور و کار
طرح در انداز و برون کش بر تو
آب بریز آتش بیداد را
و قرا فلاک شناسان بسوز

دام زمین را بسم بازده
جوهر بیان از عرش دور کن
منبر نه پایه بسم دو فکن
سنگ ز سل بر قبح نه زن
پیش کن این مرغ غش و زرا
قالب یک خشت فلک گویش
جبهه هفت اختر که رخسار
پرده آن ه قیدی بسیار
گردن چرخ از حرکات و کن
زیر تر از خاک نشان باد را
دید نه خورشید پرستان بدو

از جمله اشعار و کلمات و تفسیر
که در این کتاب آورده شده است
از زبان و اندیشه و سخن و دلی که
از نظر علم و ادب و فن و ادب
و در این کتاب آورده شده است

از جمله اشعار و کلمات و تفسیر
که در این کتاب آورده شده است
از زبان و اندیشه و سخن و دلی که
از نظر علم و ادب و فن و ادب
و در این کتاب آورده شده است

۱۱
۱۵ یعنی ما چندی پیش
خوابیم بود ۱۲/۱۵
از خاک که در دست

مناجات دوم در بخشایش حضرت باری عزربه

اسی نازل بودہ و بنا بودہ ما
 و جنت کش فرمان تست
 حلقہ زن و خانہ فروش توایم
 بی طبعیم از ہمہ سازندہ
 از پی تست این ہمہ سپیدیم
 چارہ ما ساز کہ بے یاریم
 داغ تو داریم و سگ داغدار
 ہم تو پذیرنی کہ زباغ توایم
 ایچہ زبانین چه سخندانست
 دل ز کجاوین پروبال از کجا

وی با پد زنده و فرسوده ما
 بهفت فلک غاشیه گردان بست
 چون در لوحه بگوش توایم
 جز تو نداریم نوازنده
 هم تو بخشای و بخشای کریم
 اگر تو برانی بکه روی آوریم
 می بید بزند نهان در شکار
 قمری طوق و سگ داغ توایم
 گفته و نا گفته پشیمانی است
 سن که تعظیم حلال از کجا

مذہب و متان ذیل

پیش رو را در تہ کیو دیو

چهار چوبہ از غلام محمد
سوار علی خان

ملک برای
تأمین متجاری ننوده و دیوار

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين
آل محمد الطيبين الطاهرين

طه قزوین طالبیاد

تو ایام وفات و نبی

تاریک خانان و بیگم
توسلہ

تواریخ
تواریخ
تواریخ

بیت دست

از تمام اینها

پیشوایان و شیفتگان
طبع و دود و دود و دود

عبدالله بن محمد بن عبد الله

باز
و من از حق و وقت

قبول ہمارے تمام
قوی حقوق ہمارے

دستور
نهاد

وہابیہ

صاحب فرنگ

نئی صاحبان

۹

بسم الله الرحمن الرحيم

پانچویں

از کجای این دنیا

چند روزی بعد

آواز ملک
قونجاہی راجہ

عمر ابراهيم الكون

...

از تواریخ و تاریخ

بیماری

روزنامه

مقام

کوه شنه و دیار

قبول نماهاند: ۱۳۸۶

ای بے نور
کی جہان

50

نورانیست شب محتاج است
نورانیست شب محتاج است

نورانیست شب محتاج است
نورانیست شب محتاج است

نورانیست شب محتاج است
نورانیست شب محتاج است

نورانیست شب محتاج است
نورانیست شب محتاج است

نورانیست شب محتاج است
نورانیست شب محتاج است

نورانیست شب محتاج است
نورانیست شب محتاج است

چشمه خورشید که محتاج اوست
دو فرخ نفس تنگ است
ورپی باز آمدنش پی بست
چون تک ابلق تمامی رسید

نیم ملال از شب حراج اوست
فعل زده خنگ شب تنگ است
موکیان سحر ابلق بدست
غاشیه داری به نظامی رسید

وصفت معراج پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

نیم شبان کان ملک نیمروز
خود فلک از دیده عمارش کرد
کرد رها در حرم کائنات
رویشده از قدش در وداع
دیده اغیار اگران خواب گشت
بافس قالب ازین دامگاه

کرد روان شعل گیتی فروز
ز هر و موه مشعله دارش کرد
هفت خط و چار صد و شش جهات
ز آمدنش آمده شب در سماع
کوسبک خواب عنان تا گشت
مرغ دلش فرسته بآرامگاه

نورانیست شب محتاج است
نورانیست شب محتاج است

نورانیست شب محتاج است
نورانیست شب محتاج است

نورانیست شب محتاج است
نورانیست شب محتاج است

نورانیست شب محتاج است
نورانیست شب محتاج است

نورانیست شب محتاج است
نورانیست شب محتاج است

نورانیست شب محتاج است
نورانیست شب محتاج است

نورانیست شب محتاج است
نورانیست شب محتاج است

نورانیست شب محتاج است
نورانیست شب محتاج است

نورانیست شب محتاج است
نورانیست شب محتاج است

نورانیست شب محتاج است
نورانیست شب محتاج است

نورانیست شب محتاج است
نورانیست شب محتاج است

نورانیست شب محتاج است
نورانیست شب محتاج است

نورانیست شب محتاج است
نورانیست شب محتاج است

نورانیست شب محتاج است
نورانیست شب محتاج است

۱۶
 و قلوبهم من الغفل
 صلی الله علیه و آله و سلم
 عبارت از آب حیات
 و سینه نام جری است که
 خارج گردد و بر عروق است
 و عروق میوزی عبارت
 از سرطان یعنی اخفرت از
 نفس یعنی دم سینه میوزی
 بدو دم عروق میوزی از
 قفس قریان میوزی و غیره

<p> بر دم این عقرب نیلوفری زهره ز بنفاله خوانش گریخت یونس حقی شد چون دلو آب لشکر گل خمیسه صبح ازده ربع زمین یافته رنگِ بیج گل شده سوزانیت بهار شکر لکس او سره مانراغ داشت عذر قدم خواسته از انبیا صف ملائک علمش می کشید فعل مه افکنده هم کیش برق شده پویه پای براق </p>	<p> رنجیه توش از دم سیسبری چون زنگان تیر شکر زخم ریخت یوسف لوی شده چون آفتاب تابه محل تخت ثریا زده از گل آن روضه و باغ رفیع شنبه روزانیت بهار شکر زن گل و زان لکس کان باغ داشت عشر ادب خوانده ترجیع سما تنه کو اکب قدش می رسید ناف شب آگنده در مشک لبش در شب تاریک بان اتفاق </p>
---	---

[illegible]

سادات گدیو دیو
 رده پشته بزرگ
 قلعه ایستاد بزرگ
 سلطنت رسیدن در
 مهرشهر ایستاد علی ادا
 باجاری در شاهی ایستاد
 حضرت یحیی ایستاد

۲۰
مفتیانین

مطابق ماست بشرفظای
علامت و مضمون این شمشیر
مقام و ذرات نشان

۱۱۰ سلطان میرزا
خان دیو خان
کدو شرف

از آنجا که این مطلب از این کتاب درج شده است و در قلوب ما

جل شانہ
از احاطہ جہات سند
تہ شاہد

دیدم چشمتکه خیالی نداشت
دیدم خدارا که خدا دید نیست
گوری آنکس بیدین بگفت
دیدنی و دیدنی و دیدنی است
رفتن آن راه زمانی نبود
که عرض جوهر از آن سوتر است
از جبت بی جبتی راه یافت
چهل بوقه جهاش مکن
هر که چنین نیست نباشد خدای
بلکه درین سر این چشم سر
جرع آن در دل مار خفته

آیت نوری که زوالی نهشت
مطلق از آنجا که پسندیده نیست
وینش از دیده نباید نهفت
ویدن معبود پسندیدنی است
دیدن آن پرده مکانی ننو
دیدن او بی عرض جوهرست
هر که در آن پرده نظر گاه یافت
کفر و نفی صفاتش مکن
هشت و یکین نه تنقید بجای
دید محمد نه بچشم دگر
خور و شرابی که حق آید خسته

[illegible]

برون درخیزد
 آن خزن تسلیح بکات
 نمودن نفی صفات طایر و کلاه
 دوست ارجی مخاطب بن
 ازین دایم بجا باز ای
 و با پر این او سپید
 یعنی ذات
 پیش از
 بار جانانیه سر جو
 است لیکن نشیند
 نیست
 شراب مراد از امر
 که در سبب مراد از امر
 آن حضرت معلم و یکنند
 ازان سینه نبیند
 اظهار در اصحاب کبار
 آن حضرت و ادبای
 ایلام مقام

نوامیست چنان
 خواهد داشت ۱۷
 * * * * *
 و دیگر این طبع السلام است
 نقیبی حاصل شد ذات
 پایی آن حضرت علی الشکر
 طبع و تسلیم شد
 و از آن سو راست
 ای در ای دیان
 است که غفلت
 فدا در این
 غفلت
 از ملکات است
 و
 قدرت باری

آن حضرت را باغی نگفتند
 است از کفر و جفا و است
 آن حضرت را در راه
 به از راه و در راه
 به از راه و در راه
 به از راه و در راه

[illegible]

نقطه که خامه رحمت توئی	خامه برنقطه رحمت توئی
راه روانِ عربی را تو ماه	یا و گیانِ عجمی را تو شاه
ره بتویا بسند و توره ده نه	مهرده خود تو و درده نه
چون تو کریمان که تماشا دارند	رستی تنهانه به تنها خوردند
از سر آن خوان که طب خود ده	از پی مازله چه آورده
لب بکشانایم شکر خوردند	از آب دانت طب تر خوردند
ای شب گیسو تو روز نجات	آتش سودای تو آجیات
عقل شده شیفته روی تو	سلسله شیفته گان موی تو
چرخ ز طوق کمرت بسته	صبح ز خورشید بخت خنده
عالم مردن خشاک از تو یافت	ناف زمین نافه مشک از تو یافت
از اثر خاک پوشکین غبار	پیکر آن قوم شده مشکبار

گر از آن عالم بهر دلی
 تو حکم و سلطان است
 بایست بدین قیادت
 خا بر پناه بود و پستی
 و پیش و مالک دنیا و آخرت
 هر چه بگذرد و نه بماند
 مملکت سکون بین ملک
 و گسترای تو فانی بماند
 راحت و فراغت و تمت
 در روز عازق و زمان
 و علما و دانشاگر بماند
 صاحب ملک و تاج و تکر
 که تاجاگر

صاحب
چند کربان کرمکار
آتش خفیات عالم حقیقت اند
نور غایت و این عالم
که ای کرمکاران
دیده بیا که تو کرمکار
چند کرمکاران
چند کرمکاران

خاک تو از باد سیلیمان پست
 کعبه که سجاده تکبیر تست
 تاج تو و تخت تو دار و جهان
 سایه نداری تو که نور می
 چار علم رکن مسلمانیت
 خاک دیلمان شده گلشن تو
 تا قدمت در شب گیسو فشان
 پُر زرد و در گشته ز تو دانش
 در صف صبح بدست صفا
 لا جرم آنجا که صبا تا خسته
 بوی کران عن لبرزان دهی

روضه گویم که ز خوان بپست
تشنه جلاب تباشیر تست
تخت زمین آمد و تاج آسمان
بلکه تو خود سایه نور الهی
پنج دعا نوبت سلطانت
چشم غیر از آن شده روشن تو
بر سر گردون شد دهن کشتان
پیر زر و سوده شده پذیرش
غالمیه بوی تو سایه صبا
شکر عجبم افرخته
گر بدو عالم دهی ارزان هی

که می شناسید
 گویا است
 من خفت ساینده خشت اندر
 ملا می زاید که تو ساینده خا
 چرا که تو راه هستی باز رفتی نمود
 بگو که که نور ساینده تو نمود
 هستی است چو علم را در راه
 چو یک بیدار و با رعایت
 از هزار چو نور است و همه خندان
 مولودان ملا که نور تو نمودن
 شدن چشم ملا که از دیدن
 و نور آن علم از بین
 و بین او را می
 بگو چنان مراد ازین معنی
 که شسته بود و در این
 نشان می توان خواند معنی
 هرگاه قدر یک چشم بود
 از آن که در این
 معنی است

۴۶
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام

استاد است از جمله
بروز میسر تو بلند

آرائش ای سمنو نوادہ
مقامات ملا
ست و عیش پیش
قدار

بہنوی ایلوان قدردان
توفیق الہی

ایمانی تر نشیند
تایب یعنی ظاهر کند و نور
و آفتاب

تفتیخی کی پیشکش
کتابوں کے ساتھ

عشر ایوان تو کرسی نیست
 فوره بود مهر دران آفتاب
 نور تو بر روی زمین چمن نقاد
 گنج تبه خاکشین از چه
 شرط بود گنج سپردن بجاک
 شمع تر خسل تو پر وانه بس
 چنین دلوش رسن چاه است
 راه ترا پیک ز پیکان راه
 ماه سفر ساز و غریبش توئی
 طبع نظامی طرب افروز کن

سده آریش صدت بهیست
 روزیخ تو خوشود صبح تاب
 گزیده صبح آکنه بیرون قتاد
 ای دوجان زیر زمین از چه
 تا تو خاک اندری ای گنج پاک
 گنج تر فقه تو ویرانه بس
 چرخ مقوس هرف اهت
 این دو طرف کرد پیید سیاه
 عقل شفا جوی پیش توئی
 خیر و شب منتظران روز کن

نعت سیوم در اطلاع جان نبوی علی الصلوٰۃ والسلام

میں نے اپنے دوستوں کو بتایا کہ میں نے ایک نیا کام کیا ہے۔

چشمی شمع رخسار تو که
قلمی رخسار تو که

بر اقامت این دو میرزا را بکلی
سکن و برای این دو میرزا را بکلی

کتابخانه عمومی
کتابخانه عمومی

زین نیاور
شد از این یعنی برای
ذات سامی خدا

محبوب نادان
فوتد غنیمت یعنی

ای مژنی برقع ولی نقاب
 گرمی از مهر تو موی بسیار
 منتظران را به لب آینه نفس
 سوسی عجم را نیشین و عرب
 ملک سیارای و جهان تازه کن
 سکه توزن تا امر اکم نرسد
 خاک تو بوی بولایت سپرد
 بازکش این مسند از سوگان
 خانه غولت برپرو از نشان
 کم کین اجری که زیادت خواند
 ماهیمیم بیا جان تو باش

سایه شین چند بود آفتاب
 گرگی از باغ تو بوی بسیار
 ای ز تو فریاد به فریاد رس
 زرده روز اینک شبید زین شب
 هر دو جهان تو پر آوازده کن
 خطبه تو خوان تا خطبایم نرسد
 باد نفاق آمد و آن بوی برد
 غسل دهین منبر از آلودگان
 در خله دان عدم اند از نشان
 خاص کن قطاع که غارتگر اند
 ماهیمیم دیویم سلیمان تو باش

لحن تو را می شنوای آن که
 منتظران را به لب آینه نفس
 سوسی عجم را نیشین و عرب
 ملک سیارای و جهان تازه کن
 سکه توزن تا امر اکم نرسد
 خاک تو بوی بولایت سپرد
 بازکش این مسند از سوگان
 خانه غولت برپرو از نشان
 کم کین اجری که زیادت خواند
 ماهیمیم بیا جان تو باش

دانش مردم
 خاندان مردم
 چشم اول و بیکر می
 منتظران را به لب آینه نفس
 سوسی عجم را نیشین و عرب
 ملک سیارای و جهان تازه کن
 سکه توزن تا امر اکم نرسد
 خاک تو بوی بولایت سپرد
 بازکش این مسند از سوگان
 خانه غولت برپرو از نشان
 کم کین اجری که زیادت خواند
 ماهیمیم بیا جان تو باش

چرا که از بسیار
 خوار می تنبلی
 اینک گشته اند
 در مقام احکام
 که بر ایشان قرار
 است ایاری
 احکام شرعی
 خدای چو داد
 داند که از او
 نیکنند

۲۹
اداره نمودن انجمنه
ملکیت کرمان

الحاج محبوب
ربیع الثانی ۱۲۸۵

دانشگاه تهران

بعضی از نویسندگان و مترجمان
شماره ۱۱ سال ۱۳۵۷

وہابیوں کی مذہبی زندگی

فوزت نوشه شیدا

دائرة بنامی بانگشت دست
باتو تصرف چه کند وقت کا
از تو یک پرده براندختن
مغر نظامی که خبرجوی است
از نفسی بوی وفائی بخش

تا تو بخشید شود هر چه هست
از پی آمرزش مستی غبار
وز دو جهان خرقه در انداختن
زنده دل از غالیه می تست
ملک فریدون بگدائی بخش

نعم چہ نام در قرابت نبوت محمد پرغیر ان علیم اصمۃ السلام

ای گمراه فستادگان
هر چه زیگانه و خیل تواند
اول بیت از چه بنام تو بست
این دویران چو اشاعت رسید
انچه بدو خانه تو آیین بود

تاج ده گوهر آزادگان
 جمله درین خاتمہ فیل تواند
 نام تو چون قافیہ نخست
 از تو آدم بحسارت رسید
 خستہ پین آخستین بود

[illegible]

خلاصه بود و انسان است
 که خلاصه بود و انسان است
 اشارت از آنکه در دو بیت
 با یکدیگر زبان گرفته بود
 بی زبان بدایت بیان و توفیق
 تحقیق کن که یونانی است
 بی پر دازیم و نه و نه
 تاج زیب و زینت و نه و نه

کتابخانه عمومی
موزه و کتابخانه
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران

از اندیشه و ادب و اخلاق و ادب
نور و ایمان و تفکر و ادب
از اندیشه و ادب و اخلاق و ادب
نور و ایمان و تفکر و ادب

از آدم و در و خا از تو در و خا
خانی را تو آدم و خا
ویران مراد ازین عالم
آزنان ۱۳۱۱

لایعنی ذاب باک و دهم
مفی حبانیا و یونی
بدرجه سحری هر سه در

عقار از هر دو یکی می در
معدنات تو حیدیا و یونی
اهم مخفی ۱۱ اشارت
دار یعنی می و یون اشارت

است از اجابت کرد
نومانی که در پیشگاه
اندوین حصان تو کرد
حضرت آدم علیه السلام دان

مرسله یک گره از هر دوئی
توبه شدش گلشکر خوش گوار
گلشکرش خاک سرکوی تست
گلشکر از گلشکرے توبه کرد
وصف میدان ل اند خند
تا برد آن گوی سچوگان خویش
گویی فرو ماند و فر گوشه رفت
چشمه غلط کرد بطوفان رسید
نیم ره آمد و دوسه جای اوقفا
دو خور این یرکم آهنگ است
جز رس و دو لوصا بے ندید

آدم و نوحی نه به از هر دوئی
آدم از آن نه شد پیضه دار
توبه دل چمنش بوی تست
دل ز تو چون گلشکر توبه خورد
گوئی قبولی بازل ساختند
آدم نو خمر آمد به پیش
با گیش چون پی خوشه رفت
فوج که لب تشنه این رخ ان رسید
مهد بر سیم چو رای اوفتاد
چون ل او نفس تنگ شست
یوسف از آن چاه غیابی ندید

حصان که از توبه پیضه دار
و توبه ای که در پیشگاه
آن پیضه از گلشکر
توبه دل چمنش بوی تست
خاست آن توبه در
ذات آن توبه بوی تست
ای سیم بخت نشین
خاک سرکوی تو گلشکر دان
رفیق به نیست از بدین
منازات آن گلشکر
چشمه ازین شتران
قطعه به نیست از بدین
نقطه به نیست از بدین
نقطه به نیست از بدین
نقطه به نیست از بدین

فرگشت رفت ای از هر دوئی آن گوی باز تا که ۱۱
سحر از هر دو یکی که سحر و یونای
عبدان از هر دو یکی که سحر و یونای
عبدان از هر دو یکی که سحر و یونای

برای این که ازین شتران
برای این که ازین شتران
برای این که ازین شتران
برای این که ازین شتران

برای این که ازین شتران
برای این که ازین شتران
برای این که ازین شتران
برای این که ازین شتران

برای این که ازین شتران
برای این که ازین شتران
برای این که ازین شتران
برای این که ازین شتران

برای این که ازین شتران
برای این که ازین شتران
برای این که ازین شتران
برای این که ازین شتران

۳۱
لیکھنا پست پیچی حاصل قدرتی زیور کیموہ
با اینجائیجا پیکر کردار منی
شکست پیچی تناسلی پیکر
نوروز رساله باجانی
ماہنامہ گن گوی نیل
وقت پی خانہ بود پی خانہ
سوزن کو طرقات خانہ
دارالاحسانت اسلام
مجمع درویشان اسلام
ایموزن و فنی

دانی دایه دانی نیستی ایام
 مردان عالم که در دوش
 دوزخ خلق شده تو بر آتش
 علی عالم در شکن یک سوی
 مبارک وقت است قلم
 داد از خالق تو دست
 که از آرد آن فعل دست
 چنان که گویند کلام بقلم
 در پیشگاه افاضی ذبت
 آن روز تو زبانی آید
چرخ
 ظاهر است که پست پیچ
 صورت برای جان
 بدین صفت ظاهر است
 بدین بیان کند خفیت
 باطنی است آن گشت
 پس منقول است که پیچ
 گشت سید زلفه ظاهر
پست
 پست کسبای
 فایده کسولین مصلحت
 گویند بیان کسبای
 و گویند بیان از زبان
 و با بیان آنست که
 جان آن را میگوید
 معنی سید گشت
 ای حل افروزی
 ای بنام د

مرسم سودای جا خستگان	ای نفست نطق زبان بستانگان
کشتی جان برده بساحل یمن	عقل تشیع تو ز دریای خون
عجزش وزه بوییت دست	قبله نه چرخ بکویت در هست
گر سر مرویت ز سرست کم شود	ملک چو مرویت همه در هم شود
با سخن از مغرور و ن آن تری	با قلم از پوست بر رخ آن تری
تا نشود حرف تو گشت سبای	زان نه زد گشت تو بر حرف پای
حرف تو بی زحمت نگشت لبس	حرف همه خلق شد نگشت رس
پیسته و خرم صدف و گوهرت	پست و شکار گشته غبار درت
برگ چیل روز تماشای عشق	یک کفایت تو بصحرا ی عشق
خاک تو ام کاب حیاتی مرا	تازه ترین صبح نجاست مرا
روضه تو جان جهان منست	خاک تو خود روضه جان منست

دانی دایه دانی نیستی ایام
 مردان عالم که در دوش
 دوزخ خلق شده تو بر آتش
 علی عالم در شکن یک سوی
 مبارک وقت است قلم
 داد از خالق تو دست
 که از آرد آن فعل دست
 چنان که گویند کلام بقلم
 در پیشگاه افاضی ذبت
 آن روز تو زبانی آید
چرخ
 ظاهر است که پست پیچ
 صورت برای جان
 بدین صفت ظاهر است
 بدین بیان کند خفیت
 باطنی است آن گشت
 پس منقول است که پیچ
 گشت سید زلفه ظاهر
پست
 پست کسبای
 فایده کسولین مصلحت
 گویند بیان کسبای
 و گویند بیان از زبان
 و با بیان آنست که
 جان آن را میگوید
 معنی سید گشت
 ای حل افروزی
 ای بنام د

بهت خود دیدم را که اولی
 بود و نه در او اولی
 زمان پایدارم آید چنان
 بر دین و دین ازین سرایم
 هر قدر که من گردم
 هر قدر که من گردم
 هر قدر که من گردم
 هر قدر که من گردم

تا ز که ام آسمن تابی رسد	یا ز که ام آسمن آب رسد
چون خط عقل ای دست	گرد جهان دست بآورد چیست
ویم از ان پایه که در هست	مایه دبی را که ولی نیست
شاه قوی طالع فیروز جنگ	گلبن این وضه فیروزه رنگ
خضر کند نشن خنجر	قطب سربند محط کشته
آنکه مقصود وجود اول است	آیت قصود و منزل است
شاه فلک تاج سلیمان نگیں	مفخر آفاق ملک فخر دین
نسبت دودی خود کرده چیست	بر شرف نام سلیمان درست
رایت اسحاق از و عالی است	ضدش اگر هست سماعی است
یکه که شهنشخت و بهت گاه	نقطه نه دایره بهرام شاه
آنکه ز بهرامی او وقت زور	گور بود بهرام گور

دان گیت کیا شاهان
 بهت خود دیدم را که اولی
 بود و نه در او اولی
 زمان پایدارم آید چنان
 بر دین و دین ازین سرایم
 هر قدر که من گردم
 هر قدر که من گردم
 هر قدر که من گردم
 هر قدر که من گردم

در حلقه تناسبات و حکم
 راجع شش بر ملاک
 اصول اشکال علمیه
 در وجود آن بطلان
 و منزل مهم فعل
 چنانکه از خدایان
 باعث وجود عالم است و این
 صفت قابل افغان
 المرح می توان گفت
 یعنی علم حقایق از بلندای
 بانست حقایق از بلندای
 زین علم حقایق از بلندای
 زین علم حقایق از بلندای

در دایره بهرام گور
 در دایره بهرام گور
 در دایره بهرام گور
 در دایره بهرام گور

که از ارباب سخاوت
 خداوند بانی داد و دادا
 معطر نشانی است
 به درونش بیاورد و در
 اندامش از آن
 ابروی که درونش
 لای ایشامو موجود
 خلک ظاهر است که
 جام سخاوت است
 به سخن از کف
 ۴

کہا کہ اگر بابِ سخاوت
بہمیں ملے

استیسی

میرزا یحییٰ بن میرزا حسن

تست یعنی...

ایک تازیانہ

کوت و مایا

مجلس

کتابخانه عمومی

مازندران و آمل و فیروزکوه و
کرج و قزوین و تهران و...

از وزیرین و دروغیست

الافکار
تاریخ
معنی

مدرسہ اسلامیہ

علامہ شمس الدین عظیمی رچسٹر

۳۷
اعمال و ادا از خود معلوم
قدت و زبیر

مفتی اعظمی و عالی شریعت
وزیر داد و...

معنی خیر و نیکی

برست داده
توبه و در از دوست ای
و چه خواهی

است یحییٰ اسد و دست

11

یعنی سند نشانیہ زیر تعلیم
الاستحقاق

وہابیہ کی تحریک خلافت

فصل کی داری و
از و

یہی نانا کو
میرزا دودھ پیرا کو

خالد بن عبد الله بن خالد
ابن عبد الله بن خالد

فانما

میلانی برای کتاب

جہان میں

نظر او گفتند

۲۰

فیدون بنامہ و غیرہ

ایستاد

50

<p> از دل از زهره زند با تو لاف دست مرا و تو بر مطلق هست و نشین تو فرشته است لب با دجاک تو لیسان نبشت ملک ترا داد تو دانی ملک زهر بیا و تو شکرمی شود رشته ضحاک بر آرد زردش غم چرخ می ملت با قیت هست صاحب شیر می صاحب کلاه تاج سان آمدی و تخت گیر تاج دبی تخت ستانی کنی </p>	<p> آندل آن زهره که در صاف هر چه بریز فلک ازرق هست دست نشان هست تیرا کس و تو تو حاتم دوران نبشت ایزد و کوداد جوانی و ملک خاک با قبال تو زرمی شود می که فریدون ننگد با تو نوش می خوری مطرب ساقیت ملک حافظی و سلطان پناه گر چه به شمشیر صلابت پذیر چون خلفا گنج فشان کنی </p>
---	---

فخر دیوبند
سید احمد رضا

میلانی برای آنکه

جہان بینہ

نظر او گفت:

۵۶

فندق بستاندور

فشارتو فضا

55

[illegible]

از آنجا که حسن و جمال حق
 فی سائر اشیاء و در جمیع
 رتبه‌های خیالی و حسی
 علمی و فزادان اگر چه در
 کمال و کمال است
 حق است که تعریف حق
 که هر چه در حق و در حق
 صلیبی حق و حق است

چه در حق و در حق
 که در حق و در حق

این سخن است سخن اینجا بدید
وان در گران آن در گرش خوانده اند
که بنگارین قلمش بر کشید
وز قلم قلم کشایند تر
پیش پرستنده خنیا
مردۀ او ایم بدوزنده ایم
گرم روان آب از یافتند
تازه وار هیچ کمن نداد تر
رست نیاید زبان که هست
حرف بادست زبان نیز هم
جان برین رشته کجای فانی

حضرت ابی نعیم بن کثیر بن جابر
طبيب كوكبره
فقد اكل من اذن ابن
يعني من بيت
كله تراشيد و كفت
من اذن ابن

این مونس را
در دله ای بی کاره
از دل بی کاره
منه می زند
که یعنی کرمی
ز کرمی روشن
چو کرمی روشن
و لعل شبنم
بداد ۱۱

لا حژم این قوم که بالا ترند
 آنکه سرش ز گیش سلطان کشد
 و آنکه چو سیاه بستم ز بخورد
 چون خنث شد از ان کین
 تا ندهندت مستان گرد و دست
 تا ننگد شمع ترا تا مدار
 شعر ترصد رنشانی دهد
 یعنی نشانی دهد ۱۶۹
 شعر تو از شرع بد اینجا رسد
 شعر بر آرد با میریت نام
 چون فلک پای نباشد
 بر صفت شمع سر افکنده باش

زیر ترند اچ که بالا ترند
با پسین لقمه ز آهین چشند
نقره شد و آهین خب بر خورد
شهم سخن گریستان مکن
تا ت نیرسند گوگرد عاست
نامزد شعر مشوزینهار
سلطنت ملک معافی دهد
کز کمرت سایه بجزا رسد
کاشع اراد امراء الکلام
تا سخنی چون فلک کی بدست
روز فرورده و شب به باش

بار و سپین مقصود
 آید که بخواهد که
 از تشنه ماندن بجا
 را بسوزد از تشنه ماندن
 فساد و فساد
 خوار و خوار
 چون که
 و تشنه ماندن
 گمان سازد
 ای این عالم
 به تشنه ماندن
 تشنه ماندن
 خلاف تشنه ماندن

آرام گیر " نشین اسے ملوک الکلام " ستین فی السطور " کلام " در کتب و ناول اور بیان و قصہ سدا " شریف الرحمن از شرف المصنفین " ۱۲۱۷

این را قبول کن که این کلام را از
خداوند تعالی گرفته است
یعنی این کلام را از
خداوند تعالی گرفته است
یعنی این کلام را از
خداوند تعالی گرفته است

تند رو چرخ بنری رسد	چون نگانند شیشه بگری رسد
گر نشانی به ازانت دهند	هر چنان نام نشانت دهند
بهره از آن جی که در سینه هست	سینه کن گر گهر آری بدست
تا سخن از چرخ بلند آوری	چکه سخن دیر پسند آوری
گوی از خورشید تنگ از ماه برد	هر که علم بر سر این راه برد
یک نفس از گرم روی کم نکرد	گرفت ش گرم روی هم نکرد
برو فلک اولی آرم داشت	کز تنگ فکرت که روش گرم داشت
با دزن از بال فسریل ساخت	بارگی از شهر چریل ساخت
بازنده بکش این رشته را	پی بکس کمن این رشته را
گر هم مرغ آمدی انجیر خوا	صفه ز انجیر شدی صفه دا
دیدیم از زد که غیب آمدیم	مسکدین شیوه چسب آمدیم

بنویس که این کلام را
از خداوند تعالی گرفته است
یعنی این کلام را از
خداوند تعالی گرفته است
یعنی این کلام را از
خداوند تعالی گرفته است

این کلام را از خداوند تعالی گرفته است
یعنی این کلام را از خداوند تعالی گرفته است
یعنی این کلام را از خداوند تعالی گرفته است
یعنی این کلام را از خداوند تعالی گرفته است

دین دین گفت که ای کرم از
 باغ پیاده رفتی که ای کرم از
 دودن شام زنی که ای کرم از
 باغ پیاده رفتی که ای کرم از
 دودن شام زنی که ای کرم از
 باغ پیاده رفتی که ای کرم از
 دودن شام زنی که ای کرم از
 باغ پیاده رفتی که ای کرم از

گفتار در بار جستن دل

گفت زمین اسپر فکن بر آب	چون سپر اندختن آفتاب
وز سپرش معصفری رنگ تر	گشت جهان از پیش تنگ تر
تیغ کشیدن بقصد سرش	با سپر فکندن او لشکرش
چونکه بیفتد به خنجر کشند	گاه که خنجر به بدو در کشند
زنگه روز فریادش بست	طفل شب آهیت چو بر دایه است
ساخته همچون مفرح ز خاک	از پی سود شب اندیشاک
آب زده آتش سودای او	خاک شده باد میحائی او
خانه سودا شده پر خسته	شربت در بخور بهم ساخت
گشت ز سر قدم انفا سگون	برخت به بخور کی طشت خون
گفت قضا کان من الکافرن	رنگ دینی شده بیرون نشین

انداز می سامان جنگ و
 بسوی آفتاب یعنی از خفا
 ای از دودن شام زنی که ای کرم از
 ای که گویای او در تو
 معصفری رنگ ای کرم از
 دودن شام زنی که ای کرم از
 باغ پیاده رفتی که ای کرم از
 دودن شام زنی که ای کرم از
 باغ پیاده رفتی که ای کرم از
 دودن شام زنی که ای کرم از
 باغ پیاده رفتی که ای کرم از
 دودن شام زنی که ای کرم از
 باغ پیاده رفتی که ای کرم از

عیدت با دودن شام زنی که ای کرم از
 دودن شام زنی که ای کرم از
 باغ پیاده رفتی که ای کرم از
 دودن شام زنی که ای کرم از
 باغ پیاده رفتی که ای کرم از
 دودن شام زنی که ای کرم از
 باغ پیاده رفتی که ای کرم از
 دودن شام زنی که ای کرم از

هر نفسی از طشت زای
که قصبت ماه گل آید نبرد

هر نفسی از طشت زای
که قصبت ماه گل آید نبرد
من چنین شب که چرخ شربت
خون جگر با سخن آید خست
با تخم چون سخنی چند رفت
هاتف خلوت تبین آواز داد
آتشین آتش پاکت چراست
خاک تب زنده تابو بخش
تیر میفلک که هدف ایست
غافل ازین بیش نباشد
و زخم این خیم که بود محج شست

بازی شب شربت بازی
گاه دلف زهره درم ریز کرد
بیل آن روضه که باغی شست
آتش از آب جگر بجخت
بیکسم اندیشه درین بند رفت
وان چنان کن که توان باز داد
با چنین کیش خاکت چراست
آتش تابنده یا فو بخش
معه کم کن فرس باشتی
بر در دل یزگر آبت هست
قصه دل گو که سر دخی شست

شب بختی بازیگری
شب بختی بازیگری
شب بختی بازیگری
شب بختی بازیگری

تارگان درم زبانی
عادت از زبان کمال
خود را در دست
از جگر که در آید
عشق است بر آید

دراز آب جگر
بیکسم اندیشه درین بند رفت
وان چنان کن که توان باز داد
با چنین کیش خاکت چراست
آتش تابنده یا فو بخش
معه کم کن فرس باشتی
بر در دل یزگر آبت هست
قصه دل گو که سر دخی شست

دویم و فویش چرا
عنان کش تا گشته
از باغی کرب
همست و کابل است
لنذا خاک را تیره
لگنه میزاید که ای
خاک تب زنده
بیاوت ده و چالاک

اقتدار کن کینست
حالت از دنیا هیچ
خلوت بل از تو
بده که در گنج
همان پر در کاف
چون اوست
تو خاسته طبع
شده و عزم کن
و از نون بکار

است و از آن که یاد از
مکان و کلامی که خدایا
انفراش توانی کرد
عادت از زبان کمال
خود را در دست
از جگر که در آید
عشق است بر آید

مرا در اول در سفری خواند که سخن سنانی و خوشی و ناهات حیات کن ۱۲

دین جوان کمانی از آن
پندارنده است کج
خی نشوید از زنگی
سرایا کیک بون
که از تیر و دیوان
بازیدار ۱۲
گل در میان
گشت بلب نماند
چون چرخ
چرخ تقوید ظاهر ۱۲
چرخیده است
خودانی است
بیخا تیر و خوش
او نظار و خوش جوانی
است و آن اشارت
آب خا و آب است
خوش گلایه به بار
خوش گلایه به بار
امردان ناز و تجوید
۱۲

دو تیر و راه زنان حواس
عرش پرانی که ز تن سر بسته اند
و آنکه عنان از دوجان یافتند
و دیده و گوش از غرض فرونی اند
پنبه در آگنده چو گل گوشت تو
گر کش و گل اچیه پرستی بیاغ
دیده که مینه هرناس است
طبع که با عقل بدلاگی است
تا بچیل سال که بانغ شود
یا که کون بایت افسون مخون
دست بر آوز میان چاره جو

راه تو دل داند و دل شناس
شهر چیر جبریل بر بسته اند
قوت زور یوزده دل یافتند
کارگر پرده بیرونی اند
زرس چشم آبله هوش تو
ای ز تو هم زرس هم گل داغ
آتش او آب جوانی بس است
منظر نفت چیل سالگی است
نخج سفر باش سبالغ شود
درس چیل سالگی اکنون مخوان
این غم دل ادا غمخواره جوی

مهرتان و اس که آن چو
گوش ز زبان پیوسته دست
مست کنی که کین یاس
تو غمی از دوسایان
ز یکب مشهور پیوسته دیر
دویش برای رخ کون
در زیات خاطر از آن
دین جوان کمانی از آن
پندارنده است کج
خی نشوید از زنگی
سرایا کیک بون
که از تیر و دیوان
بازیدار ۱۲
گل در میان
گشت بلب نماند
چون چرخ
چرخ تقوید ظاهر ۱۲
چرخیده است
خودانی است
بیخا تیر و خوش
او نظار و خوش جوانی
است و آن اشارت
آب خا و آب است
خوش گلایه به بار
خوش گلایه به بار
امردان ناز و تجوید
۱۲

است بعد از آن
نظیر و فصل
خبر خور و فصل
۱۲

۵۹
بی بی جان کی جی کھنڈ
وضع طلب یعنی ازاد خانہ
و عیال و دیگر

مفتی محمد رفیع

پیشانی

...

فایز و نورانی
حافظ شمس الدین
کتابخانه

فہرست مضامین

از این کتاب

76

ملفوظات

دل زبیران گفت که ای شیرین
آتش متن محرم این دو نیت
بی مکان را تو جگر می دهی
سایه ام از سر و توانا تر هست
گنجم در کیسه قارون نیم
مخ لیم نفیس گرم او
ساختم از شرم سرافکندگی
چونکه ندیم زیادت گیر
خواجہ دل عهد مرا تازه کرد

مرغ طلب بگذر ازین آشیان
این حکمرانه نمک سود نیست
گنج ز رود و درو گهر می دهی
پایم از ان پایه بیلا ترست
با تو نیم هم ز تو بیرون نیم
پیر زبان ریخت از شرم او
گوش ادب حلقه کش بندگی
گشتم از ان خواجهر ریاضت پذیر
نام نظامی فلک آوازه کرد

خلوت اول در پروردنِ لُحُوفِ آن باز گوید

رضی عنہم بحین ادب آغاز کرد

تاریخ ۱۲۰۸
محل وقوع ۱۲۰۸
محل وقوع ۱۲۰۸

مجلس اول
در روز شنبه شانزدهم مرداد ماه سنه ۱۲۸۵

در این شعر
 است این شعر
 منور به شکل تن از راه
 شفقت استاد گفت
 کسایکین از سایه نیل
 به جرات بر سر کون
 در طی اصل و وقت او
 نماز آفتاب یافت
 با خود دهه که در دست
 بیخه بجان دل گفت
 گنج نام و یک دوست
 ندادن نیم علی خرم
 و یقین من بکس تو رسد
 بهر حال با تو هم اگر چه
 حسب ظاهر با تو نیم
 ششده کلمات

راضی راست کند
 اسپ و آهن و آهن
 کند که شمشیر
 حق بر دل مهر
 نهجور کار کرد
 با تانیا و پیوست
 در اساف و ارض
 و اصل حقیقت کرد
 او را راضی از راه
 پیتر با تو که گاه
 و او آب منور شد
 که نفس مرا راست
 چاک که ساخت
 و فلک که در
 شما با تو با تو
 و او از روح اسکان

ملفوظات

20

1974

10

22

مجلس

20

۱۰۰

...

10

الاسكان

باز نماند **ع** غداست یعنی از غایت من
 این شفته ای صفت سرشته **ع** با یافود از ان رشته تعلیم
 بهیچم در که یعنی غداست **ع** غداست یعنی از غایت من
 بهیچم در که یعنی غداست **ع** غداست یعنی از غایت من

تقریبین
 بایک که در یک روز
 ازین آسان کار است
 عکاه اینجا عکاه است
 بدست گردون چرخ
 از تاب از چرخ
 تحت الارض برود
 چرخ شمشیر
 مراد از ستاره و ظاهر
 است که ستاره و قوت

عاشقانه
 عکاه اینجا عکاه است
 بدست گردون چرخ
 از تاب از چرخ
 تحت الارض برود
 چرخ شمشیر
 مراد از ستاره و ظاهر
 است که ستاره و قوت

بزرگرفت از سرین رسته پامی	گرچه گره در گرهش بود جای
کان گره از رسته بشد ناپدید	تا سرین رسته بجای رسید
گرچه خدایت خد او دماست	خواجہ مع القصه که در بند ما
در چه چادر غم جان من است	شخصه راه دو جهان من است
شفقت خود باز ندارد من	گرچه بس ساز ندارد من
آن ادب آموز مرا کردم	گشت چون ادبی اعلا
صحبت خاکی به غنیمت شمرد	کز چون خاکی به غنیمت نبرد
یوسفی کرد و برون شد ز چاه	روزی ازین مصر لیخا پناه
چشم و چرخ سحر فروختند	چشم شب از خواب چو بر دوختند
کلی شب قمری روز شد	صبح چرخ فلک افروز شد
دست من دامن باغی گرفت	خواجہ گریبان چراغی گرفت

ببینی خدمت استاد
 از نه و تقریر ظاهر
 سر زینت بر خاکی
 ازین وقت که در خدمت
 اشاری بیک آرد
 از چو چرخ از چاه
 سستی و غم از خاک
 در دست است بهیچم
 در دست است بهیچم
 در دست است بهیچم

تقریبین
 بایک که در یک روز
 ازین آسان کار است
 عکاه اینجا عکاه است
 بدست گردون چرخ
 از تاب از چرخ
 تحت الارض برود
 چرخ شمشیر
 مراد از ستاره و ظاهر
 است که ستاره و قوت

باز نماند **ع** غداست یعنی از غایت من
 این شفته ای صفت سرشته **ع** با یافود از ان رشته تعلیم
 بهیچم در که یعنی غداست **ع** غداست یعنی از غایت من
 بهیچم در که یعنی غداست **ع** غداست یعنی از غایت من

جان من از غم نبات
شکرهای رنگ رخسار
بوی جان من در آتش بدین
بود که گاه میخوری لاله گون
چو چرخ میگردی در آتش بدین
و این عبارت است
از کون کسبیت طایفه

دستم از خاکم آسوده گشت
من چو لاله شدم خندانک
لاله دل خویش بجانم سپرد
که چو می آلوده خون آدم
گل گل و شاخ و شاخ از شتاب
تا علم عشق بجای رسید
نکته نازی زبان فصیح
ز زمین تخت عمارم را
گفت فردا می خودم فرن
سنگه بکن آنچه گشتی شدم
آب روان بود فردا آدم

تا بگریبان گل آلوده گشت
جامه بصد جا چو گل کرده چاک
گل کمر خود بمیانم سپرد
که چو گل از پوست برون آدم
میشدم ایرون که شوم سوی آید
که خطر نه بوی فای رسید
زنده دلم کرد چو باد مسج
تنگ بعباداد سوا کیم را
ورنه فردا آرت از خوشین
ساکن آن باغ بهشتی شدم
تشنه لبان بر سر رود آدم

باین مقصود خود مر حاجاب
می بینم تا باشد که بر آبی
بسم که شاد آب حیات
زندگی تن من باشد
تو را عالم عشق
تا فرات صادر عشق
بدر تبار رسید که از عجب جای
بوی در آمدن مقصود پیای
که در طلب مقصود پیای
از من دور کرد و ساری را
درد و دیوانه می ایستاد
و طایفه می گفت که این
نقشه بود که از انوار وادی
که در حصول طلب مقصود
دستم آن بایان داشته
میر می ایستاد و
کون که این درون می ایستاد
نقشه می ایستاد و
مقصود می ایستاد و
باین در دردم تر بود
دکتری بایر است
مردان ای تو ای تو
بیاور و دین باقی
دور از دست

درین کشت شادمانی
 ستاره زده بگریان گداز
 کرده بود در زیبای
 خاشاک دامن گل گشته
 آهونان و دود گل داده
 بود و در باده پودین
 قویار خلاصه آنکه گلی
 و غار کار کیفیت کامل
 بود و منور آن

درین کشت شادمانی
 ستاره زده بگریان گداز
 کرده بود در زیبای
 خاشاک دامن گل گشته
 آهونان و دود گل داده
 بود و در باده پودین
 قویار خلاصه آنکه گلی
 و غار کار کیفیت کامل
 بود و منور آن

درین کشت شادمانی
 ستاره زده بگریان گداز
 کرده بود در زیبای
 خاشاک دامن گل گشته
 آهونان و دود گل داده
 بود و در باده پودین
 قویار خلاصه آنکه گلی
 و غار کار کیفیت کامل
 بود و منور آن

۶۲
 درین کشت شادمانی
 ستاره زده بگریان گداز
 کرده بود در زیبای
 خاشاک دامن گل گشته
 آهونان و دود گل داده
 بود و در باده پودین
 قویار خلاصه آنکه گلی
 و غار کار کیفیت کامل
 بود و منور آن

خضر خضرش منین بخت	چشمه افروخته تر از آفتاب
خواب کنان نگرش بجا راو	خواب گهی بود سمن زار او
غالیه بوی شبتش غلام	دائرة خط پیش مقام
خاکشان هن گل زیبای	گل گریبان گیا کرده جای
نافه بگل داده نهیست بخار	آه و و رو باده در آن مرغزار
بر سر سریش پرگسته بود	طوطی از آن گل که شکسته بود
آه و کان از شکرش فیست	تازه گیا شیر خوشتریدست
گل شکن از شاخ گیا باغزال	جلوه گردن جله کله شمال
مروحه شیر شهب شده	خیر می و سوزش مرکب شد
سوزن فحی چو زهر و گیاش	سرمه بیننده چو نگرش نامش
قافیه گو قمری بول بهم	قافله زن یاسین و گل بهم

درین کشت شادمانی
 ستاره زده بگریان گداز
 کرده بود در زیبای
 خاشاک دامن گل گشته
 آهونان و دود گل داده
 بود و در باده پودین
 قویار خلاصه آنکه گلی
 و غار کار کیفیت کامل
 بود و منور آن

قصه از زبان بی
فروغ خسته گون بختی کرد
روایتی صحت کوی
فروغ خسته گون بختی کرد

داده ۱۱
مقتضای اجابت کس
مقتضای اجابت کس
مقتضای اجابت کس

سوزن گیر زده عیسی از زبان
فاخته فریاد گستان صبحگاه
باد نویسنده بدست امید
که بسلام سمن آمد بهار
ترک سمن خیم بصر از ده
لاله باش که راز آمن
هند و ک لاله و ترک سمن
آب زری شده قاقم نمای
روزن باغ از علم سرخ وزر
شیخ ز نور فاک آمیخت
ساختن گو به لب قناب

واو به صبح از کف موسی نشان
فاخته گون کرده فلک آه
قصه گل بروق مشک بید
که به پاس آمده گل زروخار
ماه از برج ثریا زده
چون مغ همد و بنما آمن
سل عرب بود سهیل مین
طرفه بود قاقم نجابی
پنجره با ساخت از لاجورد
وز قدم سایه درم رخیت
زنده شده گیت بهج آب

بیاورن عالم بهر سبزه کز لعل
مقتضای اجابت کس
مقتضای اجابت کس
مقتضای اجابت کس

بند قناب یک سبزه
مقتضای اجابت کس
مقتضای اجابت کس
مقتضای اجابت کس

نام و شاه یمن
نام و شاه یمن
نام و شاه یمن
نام و شاه یمن

در بیان از این کلام
بل پست در این کلام
ظاهر است که این کلام
میرزا علی قزوینی است

نوروزی از این کلام
نوروزی از این کلام
نوروزی از این کلام
نوروزی از این کلام

نوروزی از این کلام
نوروزی از این کلام
نوروزی از این کلام
نوروزی از این کلام

از قره نخچه لب گل بر خم
گاه سپهر خست گوی ز بهار
بحر لاله شده دودا فلش
خواست چکیدن برین نازگی
ز رده گل لعل بخون آمده
از غنچه شبنم و خون گوی بود
آمده مانج بدست آن زمان
سبزه همه دشت بهر پیسته
جان زمین دودل آسمان
گفت زمین را که سرت سبز باد
سبزه به سجاده گرو کرده بود

نستین از بوسه سنبل بر خم
سکرتش خیری توی از تیر خار
سحر زده بید و به لرزه تنش
خواست پریدن چمن از چابکی
نی بشکر خنده برون آمده
آن گل خود آری که خوروی بود
سبز تر از برگ ترنج آسمان
چون فلک آجا علم آراسته
هر گره از رشته آن سبز خوان
آخر سر سبز نگه با مدا
تا ملک آجا گذر آورده بود

نوروزی از این کلام
نوروزی از این کلام
نوروزی از این کلام
نوروزی از این کلام

نوروزی از این کلام
نوروزی از این کلام
نوروزی از این کلام
نوروزی از این کلام

درباره غلبه شمشاد
درباره غلبه آب و قلب
درباره غلبه خورشید بر
درباره غلبه سحاب بر آفتاب

درباره غلبه سحاب بر آفتاب
درباره غلبه خورشید بر
درباره غلبه آب و قلب
درباره غلبه شمشاد

درباره غلبه شمشاد
درباره غلبه آب و قلب
درباره غلبه خورشید بر
درباره غلبه سحاب بر آفتاب

چشمه درخنده تر از چشم حور
سبزه بدان چشمه ضو خست
فرخ زگل بوی سلیمان شنید
چنگ در آن خون تدر و
مخضر مشور نویسان باغ
یوم کران بوم شده پیکرش
با و یمانی به میل نسیم
لاله تجیل که ثباته
سایه شمشاد شمایل پرست
ناخن همین بهمن صبح قام
صبح که شد یوسف زرین رن

تاب و از چشم خورشید نور
شکر و خنوکرده و پر خست
ناله داودی ازان بر کشید
سلسله آویخت بر پای سرو
فتوی ملیل شد بر خون نراغ
سیروش گشته قضای سرش
ساخت کینخت زمین را اویم
از پیش دل خفقان یافت
سوی ل لاله فرو برده دست
برده ز شب ناخن گل تمام
چاه کنان در زرخ یا سمن

بجاست یعنی بلبلان
درباره غلبه سحاب بر آفتاب
درباره غلبه خورشید بر
درباره غلبه آب و قلب
درباره غلبه شمشاد
درباره غلبه سحاب بر آفتاب
درباره غلبه خورشید بر
درباره غلبه آب و قلب
درباره غلبه شمشاد

درباره غلبه شمشاد
درباره غلبه آب و قلب
درباره غلبه خورشید بر
درباره غلبه سحاب بر آفتاب
درباره غلبه شمشاد
درباره غلبه آب و قلب
درباره غلبه خورشید بر
درباره غلبه سحاب بر آفتاب
درباره غلبه شمشاد
درباره غلبه آب و قلب
درباره غلبه خورشید بر
درباره غلبه سحاب بر آفتاب

درباره غلبه شمشاد
درباره غلبه آب و قلب
درباره غلبه خورشید بر
درباره غلبه سحاب بر آفتاب
درباره غلبه شمشاد
درباره غلبه آب و قلب
درباره غلبه خورشید بر
درباره غلبه سحاب بر آفتاب
درباره غلبه شمشاد
درباره غلبه آب و قلب
درباره غلبه خورشید بر
درباره غلبه سحاب بر آفتاب

[illegible]

محبوبه نین خاص آن جلوه بود رخ آن محبوب باس من سوره نظام بود یعنی غبار از خیال او در چشمین جلوه کرد

سبزه فلک بود و نظر تاب و	باغ سحر بود و سرشک آب و
و آنکه خوش پردگی خاص بود	آتش سوره اخلاص بود
بسکه سرم به سر زانوشت	تا سر این رشته بیام به دست
این سفر از راه یقین رفته ام	را چنین رو که چنین رفته ام
محرّم این پرده نه زنیار	کار نظامی به نظامی سپار

خلوت دوم

خواجگی شد تبناى حبس	ز دو دو دم باد و سینه بنای حبس
یافت شبی چون سحر آراسته	خواسته بار بار بدعا خواسته
جلسی افروخته چون نو بهار	عشرتی آسوده تر از روزگار
بوی بخور انفس روشنش	شرح ده یوسف پیراهنش
شحنه فخر عین نجرته	بر شکرش پر گس رخت

نیز در ۱۱۲۰
خبر چنین که
در آخر سوره
اول در آخر سوره
راج به سوره
شبه است
در سوره
تا سوره راج

سوسا هنر
یوسف علی السلام
آنکه عالم است
ادای بی کاسب
امن و آسایش
محتاج حبس
بنودانه از او را
قبول آورد و بود

آورد ۱۲۱۲
مخبر باین که در ۱۲۱۲
فلک بود ۱۲۱۲
امروز ۱۲۱۲
بود خلاصه این که
الکوب به ۱۲۱۲
شکر با علی
یا کسی از آن

عقود کرپوشیست
سازمان حقوقیت
شکوه داشت مع کهن
از راه کثرت لذت
میراث را کین
کمی خوش است ۱۳۱۲
کمی خوش است
کمی خوش است
کمی خوش است

جان جهانی شده
بخت زنگی و جان جهانی شده
بی تو دانه جان جهانی شده

بخت زنگی و جان جهانی شده
بی تو دانه جان جهانی شده
بخت زنگی و جان جهانی شده

بخت زنگی و جان جهانی شده
بی تو دانه جان جهانی شده
بخت زنگی و جان جهانی شده

هر نظری جان جهانی شده
زلف سیم بر سیم سفید
غنج سیمین که کمر بست از آب
زلف بر هم رخ آتشگرش
آتش از ان دشته ریحان شده
بوسه چوی مایه ننگه گی
خوی چو رخ بر گل نرسین شده
باز شده گوی گریبان حور
همه خصان دل علمیان
غمه سناوی که دهان خسته بود
می چو گل آتش تسلیم شده

هر مژه تجال جهانی شده
مشک فشان و رخ مشکین
توس ترح شد زلف آفتاب
چشم ساعیل مژه خجروش
خجرا زین گرس خندان شده
لب چو سحابب زندگی
خرمن مژه خوشه پروین شده
خط سحر یافته طغری نور
شیفته زان نور چو سیمیان
چشم سخن گو که زبان بسته بود
جام چو گرس ز زرد سیم شده

بخت زنگی و جان جهانی شده
بی تو دانه جان جهانی شده
بخت زنگی و جان جهانی شده

بخت زنگی و جان جهانی شده
بی تو دانه جان جهانی شده
بخت زنگی و جان جهانی شده

بخت زنگی و جان جهانی شده
بی تو دانه جان جهانی شده
بخت زنگی و جان جهانی شده

۷۴
 محبت و دوستی را با هر که دوست دارید با نیت و با طهارت
 محبت را با هر که دوست دارید با نیت و با طهارت
 محبت را با هر که دوست دارید با نیت و با طهارت

عاقبت از صبر قوی دست ماند	عقل در آن آره مست ماند
طاقت اطاعت آهی نبود	دردین از خنده که راهی نبود
فدنه سر ز پروانه گشت داشت	صبر بر ز تو آهنگ داشت
قصه محمود و بگوشت ایاز	یافته در غمت و او و ساز
ور و غزالان غر نجوان شده	شعر نظامی شکر افشان شده

۷۵
 فخر و ادب و بی فخری که در این
 نایز بود تو را که در این
 فخر و ادب و بی فخری که در این
 نایز بود تو را که در این

ثمره خلوت

آنچه شده باز بدل یافته	عمر بران فروش ازل یافته
سرمه بران چشم غزالان نظر	تنگ دل از خنده ترکان شکر
گوش دران نامتخت بران	دیده دران سجده تحیات خوان
کرده دلم را چو قصبه خم گاه	ترک قصبه پیش من آنچو ماه
از شب تا روز در و مانده بود	مه که شب دست بر افشانده بود

۷۶
 بدین فخر و ادب و بی فخری که در این
 نایز بود تو را که در این
 بدین فخر و ادب و بی فخری که در این
 نایز بود تو را که در این

۷۷
 محبت و دوستی را با هر که دوست دارید با نیت و با طهارت
 محبت و دوستی را با هر که دوست دارید با نیت و با طهارت
 محبت و دوستی را با هر که دوست دارید با نیت و با طهارت

ناوک غمزه چو سبکتر شدی
 شمع ز نورش مرده پر شک داشت
 هر سخی کو بجا برگرفت
 آن سه نو کو کم از نور داشت
 که شدی او سبز و منجمی آب
 شیفته شیفته خویش بود
 زان طب آتش که بری دشم
 دل تبنا که چه بودی که روز
 امشب اگر جفت سلامت شدی
 روشنی آن شب چون آفتاب
 جز بچنان شطب بم خوش نبود

جان بزمین بوس ابر شدی
 چشم چراغ آبد از شک داشت
 دل به تبرک بوفابر گرفت
 ماه نواز شیفه گمان در داشت
 که شده او کار بوس آفتاب
 غمختی از من نه از ویش بود
 بیخبرم گر خبر داشتم
 اگر شب ماران شدی پرده سوز
 همنفس صبح قیامت شدی
 جویم بسیار و نه یمیم خواب
 تا شب خوش کردشم خوش نبود

سبکتر شدی

چون سخی آمد
 نانی جان بزمین بوس
 بابر شدی

طالبان از نشان کرده

بر خاک انداختی

خود را هیچک بودن

شمع از شک

خارج است و نه

راج سوسای خوب

از بهمان از چشم چرخ

آبد و از گشته بود و کابل

مرا و است از شک

که بعد از سوختن فتیله

بشکل پرده را ب

چراغ بیدار شد

بیت

بیت

بیت

بیت

زنان همه شب یارب یارب کنم <small>یعنی آه و ناله ۱۲</small>	بوکه شبی چاره آن شب کنم <small>یعنی شب ۱۲</small>
رو سپید آن نه شب دلج بود	بود شب اما شب معراج بود
هر چه بصد عمر کسی یافت	در نفسی نفیسی یافت
ماه که بر لعل فلک کان کند	در غم آن شب همه شجیان کند <small>مراد از دل ۱۲</small>
روز که شبنم نشین من هست	هم تمنای چنان یک شست
من شده فاسخ که ز راه سحر	تیغ زمان صبح در آمد بر
آتش خورشید ز مفرگان من <small>یعنی حرارت ۱۲</small>	آب ان کرو یا یوان من
ابر آب آمده باری کنان	جامه خورشید نازی کنان <small>مراد از چشم ۱۲</small>
حوضه آن چشمه که خورشید است	چون من و تو خیمه شور است <small>۱۲</small>
جرم ستاره زده بریم ناب	ز رطل بر ورق آفتاب
صبح گران چیت سبک خیز شد	دشمنه بدست ازنی خون بر شد

یعنی شاید که در شبی
لطف و کیفیت آن شب
حاصل بنایم ۱۲
بود و شب معراج و مهر
ثانی یعنی شب معراج و مهر
علیه ۱۲
برای اصل فلک ای برای
چنان که در سحر
آفتاب بر شب شفق
کند و زمان آن شب
کند است ۱۲
روز نیز که در شب
نوبت و کرده بجای
چرا شب است ۱۲
فاسخ یعنی دولت کردن
آفتاب و فاسخ فاسخ
فاسخ آفتاب ۱۲

مقتدر و زلفت

ای چو بکده در بار کرد
ای بزمین خلق کشاد

جانت بود از بدو
بغضات آنخت که

مجددات از اصل نه
از ارض خلق خلق

بیشتر از خلق
خود و دست قیامت

مقبل از کرم عدم ساز کرد
باز پستین طفل ببری زادگان
آن خلقت علم آراسته
علم آدم صفت پاک دست
آن بگهر هم که در هم صفه
شاه فتنه افلاکیان
یاره او ساعد جان انگار
آن زود گمراه برنگیخته
پیشکش خلقت زندانیان
سر حدیث شده باز آرا
طفل چهل روزه گزین زبان

سوی وجود آمد و در باز کرد
پیشترین بشری زادگان
چون علم افتاده و برخاسته
خمر طینت شرف خاک است
هم محک و هم زو هم صیرف
نوحه فردا سنه خاکیان
ساعتش ز هفت فلک یاره
منفرد گوهر هم آمیخته
محبس ساتی روحانیان
بکرمی رحمت شده در کار او
پیر چهل ساله از دود رخسار

راست و نامست راست
شود و باز دست راست
اول از خردن و دیگر گندم
سیر بیان نامست شش و دو
باز با عین عصیان و کد
مرد است از زلفه افشا
خوبه و سر و زاری افتاد
بجای بخوبی عالم
آدم را سازد و خلق کند
باری از احوال خلق
عینه آدم بپای او بین جا
صفت خاک که خلقت است
عاجب که در دشت و صفا
عاجب که در خاک و باطن
عاجب که در دشت و صفا
عاجب که در خاک و باطن

بیشتر از خلق
خود و دست قیامت
بیشتر از خلق
خود و دست قیامت
بیشتر از خلق
خود و دست قیامت
بیشتر از خلق
خود و دست قیامت
بیشتر از خلق
خود و دست قیامت
بیشتر از خلق
خود و دست قیامت
بیشتر از خلق
خود و دست قیامت

نیم روزی ثابت است
فلک بیان معجزه آرایش
گاه ملائکه و جبرائیل
اهل کرم و جبرائیل
تو که در احوال و الا
علی اسرار و الا
امانت و الا
کمال و الا
دعوت آدم علیه السلام
نموده و الا

[illegible]

میرزا ابوالحسن

خوشبخت عشق نبشت آمده
 نورمی از این بین که دنیا سرت
 روشد مرغان فلک از چپین
 و آن بیگانه دانه ز راه کرم
 آمده در دام چنان دانه
 زان بدعاها بوجو و آمده
 بر در آن قبله هر دین
 گشت گل نشان و می اهر شب
 بی توشا طیش در اندام نی
 طاقت آن کارو کیانی شد
 زار زو ما که شده نوبر

مردم علی السلام و کل امتی
و ادوات و کلمات و دستهای
و دوات و بی

گلبنی از باغ بهشت آمده
مرغی از انشاخ که بالا ترا
زان همه آمده سر بر زمین
خدا بر انداخت و کلیه هم
گفته از انداز و شکرانه
جمله عالم بسجود آمده
سهوشده سجده شورین
برجه گلبرگ بر لبین داغ
در آتش یک نفس آرمی
بی زمی سنگ فانی نداشت
گنم مخورون یکی جو برو

[illegible]

است که قبل از خلقت
ازینکه در پیش و ظاهر
ازینکه در پیش و ظاهر

٨٢
لا عزلة
١١

۸۲
صاحب خطا و بی بند و بار
عذرانه

صفحتہ ۱۰۰

مکتبہ اسلامیہ

تحت کفره ۱۲۵

طبع خام

دوام دار
رساندن

۱۰

شیرامیری سگد بان باش
تا کنی تو بچو آدم درست
کاوم از ان عند پجائی رسید
منطخ این مرزعه خاک شد
خوشتن افکنده این ام کرد
ز دل بر اندیپ سر بریده را
بر سر آن کوه سی آب ریخت
نیل گری کرد بهندوستان
نیل ^{نیل گری} کیا از قد مش رسته شد
زلف خطا بر زده زیر کلاه
ملکین با اختلاف گرفت

نیکدلی پیر شیطان به باش
 چکر نشاید اویم پوشست
 عذر نه آرز که خطائی رسید
 چون بی دانه هوشناک شد
 او که درین انج طمع خام کرد
 آب ساندین گل پرورده ا
 از پی خجالت نخل آنجا گر بخت
 مدتی از نیل حسن آسمان
 چون کفش از نیل فلک شسته شد
 ترک خطائی شده یعنی چوماه
 چون لش از تو به لطافت گفت

نخواستی بدایت اتقایی
 تحت طایفه آدم الرعین
 عسلای گل شیر کرده آن
 هفت از آن بعد نصیان
 خوردن گندم یک یاب
 و آب است سر سبز گدیده
 از کار زشت
 یعنی برای خجاستمین
 عسلای بخت حجاب
 عسلای سرانند پرف
 و بسیار گریه و زاری
 و بیچاره کار زشت
 غارت و انابت اخفرت
 آن چنان گندم
 آن دست

دولت از او بزرگوار
بود و این خطبه را ملک
شاه از او شنید

ماه روز سید چار و بیست
 بدست اشک نوازش
 زین
 بر

فرودن از سر دی
از خط شسته
نیل سرباه از خط

۶۵ دستور
است که هر کسی
بناشتر داشته
ادب با دوستان
در معارف و در
دردم گویند و
با چهره و قیام
تفریح آستان

<p>ظلم را کن بوفادری گریز نیکی او بین دبر و کار کن چون تو خجل و ابر بر می نفس^{راجح نموده}</p>	<p>خلق چه باشد بخدا در گریز بر بدی خویش اقرار کن فصل کند حجت فریاد رس</p>
--	---

یادشاه دادگر
ازاد بادشاه
خاکم پیر شایسته
مرد روزگارهای
حکمران

دہستان بادشاہ امیرش خواہ ازنا امیدی

وادگری دید برای صواب
 یعنی بغض صواب نیک ۱۱
 گفت خجسته ای با تو ظالم چه کرد
 گفت چو برین بسیرم حیات
 یعنی آخرت ۱۲
 تا بمن امر و زهدایت کمر بست
 در دل کس شفقتی ازین نبود
 لرزه بر افتاد بمن بر چو بید
 طرح بغرقاب در انداختم
 صورت بید و گری آن جواب
 در شب آن روز ظالم چه کرد
 یعنی نصیبت ۱۳
 در گریه هم همه کائنات
 یعنی سوزی همه کائنات ۱۴
 یا بنجد چشم عنایت کمر بست
 هیچ کس را بکرم ظن نبود
 رومی خجل گشتم و دلنا اسید
 تکیه بر آخرش حق ساختم

حیات بشری
 از خدای تعالی
 مخلوقات دیدم
 که در این حالت
 مصیبت کرام
 گسست کرم
 راه نیک نماید
 یارای خدا

الافند فرساريت
فرديکي کونچا
نادره نازک
بوقلا ياي پيس
پشتی کارود

24

۷۶
از مؤلفان و مؤلفات

ادب و ادبیات

نہ ہونے کی

فقیہ امام ابی حنیفہ

دانشگاه تهران

پیشہ و حرفہ

از خجلان در گذر و در گذار
رو نکندم که به هر دو گشته ام
یا بخلاف همه کاری کن
یاری من کرد کس بیکیان
بارن افکند و مرا برگرفت
شحنه غوغای قیامت بود
کیل نیانت و ترازوی ریخ
این ده این سال به پیوده گیر
کیل تهی گشته و پیمان نه پُر
مه گل همه بازو کن
ای نفس است آنکه بد و زنده

کای من سکین بتو در شمر سار
گرچه ز فرمان تو بگذشته ام
یا آداب من بشاری بکن
چون خجلم دید زیاری سان
فیض کرم را خنجم در گرفت
هر نفس کان بندست بود
جمله نفسهای توای باد رخ
کیل یان سان هست بود گیر
ما از زادی تو بی سنگ دور
سنگ من سنگت ازو کن
یکدم هست آنکه بدو بنده

اینو بیانشه شیعی
 نیز گفته اوشون عذاب
 و در قیامت اگر
 نفس یعنی کلام تقریر کنی
 میوه کاره کلام میوه
 در بیان نیست نه مجده لوح
 ست ای سر مایه عذاب
 اخوت است
 سال اول از تاریخ
 قشقه این سال ما داریم
 چنان اگر نوشته بدارم
 یعنی از لحاظ
 ترازوی کار و بار حاصل
 حیات از روی معرفت
 خالی فضا بداند و در کس نیست
 کسک بستان

برای آن غلامی اینجاست که
روزگار مرا کنی یک پیش
است خدای من که یک پیش
نفس من و تو را کنی یک پیش

یہاں اس طرح کے ذوق و تار
ہو کہ میں اپنے ملک کو ماری
نہیں دیکھ کر کہ یہاں تو ایسا خوشنما
ہے کہ گھر کا نام اس کے لئے ہے

۳۳
دوقمار و دنیا عبارت از
دنیاست یعنی دنیا

از زمین و دین و دنیا و آخرت
چیز را در عالم و دین و دنیا و آخرت
که از زمین و دین و دنیا و آخرت
تفاسد را که از زمین و دین و دنیا و آخرت
از زمین و دین و دنیا و آخرت
از زمین و دین و دنیا و آخرت
از زمین و دین و دنیا و آخرت
از زمین و دین و دنیا و آخرت

ما بکجا ایم و امانت کجاست	گو خیر وین و دین و امانت کجاست
از بد و از نیک مسلم نری	دل بخدا بر نه و عینم نری
زان سو عالم خبرش داده اند	آن دل کردین اثرش داده اند
تا اگر آن نیز بیاری بدست	چاره دین ساز که نیست
کن کن دیو نباید شنید	دین چو بد نیاید توانی خرید
هر جو سنگ بمن کمید	میرود از جوهر این کبریا
خاک من می ده و درستان	سنگ بیند از و گهر میستان
از تو کی خواهد و ده میدهد	آنکه ترا نوشته ره میدهد
سو کن آخر که زیان نیست	بهتر از آن یه تنانیت نیست
دادگران کار سپین کرده اند	کار تو پروردن دین کرده اند
رشتن این مهرین مثنی است	دادگر می مصلحت اندیشی است

سخت نباید که از زمین و دین و دنیا و آخرت
گر در دین و دنیا و آخرت
که بعضی از زمین و دین و دنیا و آخرت
توانی آورد و خبر در دین
چیز را در دین و دنیا و آخرت
شنود
خاک از دین و دنیا و آخرت
در احوال و کبریا و امانت
دین و دنیا و آخرت
یکبار که دین و دنیا و آخرت
سنگ بیند از زمین و دنیا و آخرت
من کن و گهر را داد دین
تواند از دین و دنیا و آخرت
از تو کی می طلبید
دو عوین آن میدید
بصورتی که دین و دنیا و آخرت
فانده بیکر
دور دارا و امانت
دین و دنیا و آخرت
کرد و ده
استی و دنیا و آخرت
دین و دنیا و آخرت
دین و دنیا و آخرت

وز دلشان فانیه شان تنگ
چیت صغیری که بهم میزنند
گویم اگر شه بود آموزگار
خطبه از بهر ناشوهری است
شیر بهاخواهد از و باداد
نیز چنین چند پاری بجا
جور ملک بین بر خوسم مخور
زین ویران همت صد هزار
گاه بر آورد و فغان گرفت
حاصل بیدار بخیریه پست
گفت ستم بین که بمرغان رسید

تنگ دوزخ آمد برکیدگر
 گفت بد تو چه دم میزند
 گفت وزیرای ملک زگار ^{بسی سخن}
 این دو نواز پی مشکری است
 دختر این مرغ ^{آواز} بدان مرغ دم
 کین ده ویران بگذاری ببا
 وان گرش گفت ازین گذر
 اگر ملک نیست نه بس روزگار
 در ملک این نکته چنان گرفت ^{بسی غم}
 دست ببرد و بختی گریست ^{بسی غم}
 زین ستم گشت بدندان گزید

دردن من
ایمن من
و حال آن
از درد من
از جگر من
بیم من
از بی اختیار
شادی و
سودر
و غلبه
آغاز و
جنگ

۹۳
یعنی تمام حسن از شما و تمام غایت از ما
و خدا بود غایت از نفس و خود
از نفس و خود که هر دو معرفت
از کمال است آن پس
و در دوزخ که در
نقو

جورنگرگزستم خاکیان
ای من غافل شد دنیا پرست
مال کسان چند ستانم بزور
تا کی کی دست بازی کنم
ملک بدان داد مرا کردگار
منکه مستم را بزراند و ده اند
نام خود را ظلم پر اید کنم
بتر ازین در دلم آزر م باد
ظلم شد مرا و ز تماشای من
سختی شد تن بی حاصل
چند غبارستم نخچین

خلدنا الا لانتان نے
 اتلش بکیم گناہین
 تو بیل خوار بار و جوبین
 عنایت حضرت پوکار
 انعام کے کمر کشایان
 من نسبت
 صلی علیہ وسلم
 صلی علیہ وسلم
 کیا جو وہاں تھے
 تمام نیکو کار
 ان کے ہاتھوں میں
 علم و تدبیر
 و ظلم کی جڑیں
 ہر ادا کیسے
 ظلم و زیادات
 کیسے
 اکھنڈ بہتر عالم
 میں

کتابخانه عمومی
مکتبہ اسلامیہ
دارالافتاء
مکتبہ اسلامیہ
مکتبہ اسلامیہ

مقام وقت و سواد

۹۴
 غلامی ازین مال
 دولت و بیاسام بود
 زینان هم برداشت یعنی
 هم که از دست رفتن بجای
 نظر زینان زدند هم
 دیده شد که زینان که
 نام پیداان است
 زینت در مقابل سام
 که زینت بودی زینت
 غلامی ازین مال
 دولت و بیاسام بود
 زینان هم برداشت یعنی
 هم که از دست رفتن بجای
 نظر زینان زدند هم
 دیده شد که زینان که
 نام پیداان است
 زینت در مقابل سام
 که زینت بودی زینت

روز قیامت من این کتاز
 شرم زده چند نشینم خجل
 نیک نگزیند ملاست برم
 با نیت آنچه مرا بار گیت
 زین که گنج که نتوان شمرده
 تاس ازین مولا است که هست
 شاه دران باره چنان گشت
 چونکه بشکر که وراثت رسید
 حالی ازین خط قلم برگرفت
 داد بگسترده و تم در نوشت
 بعد بی گردش چرخ آزمای
 باز پیر پند پیر پند باز
 سنگدم چون نه شود تنگدل
 کاین خجلی را قیامت برم
 چاره من بر دیر چا رگیت
 سام چه بردشت فرزند چو
 عاقبت الامر چه آرام بدست
 کوفتش نعل فرس هم گشت
 بومی نوازش بولایت رسید
 راه بدور هم ستم برگرفت
 تانفس آخرا ازان برنگشت
 او شد و آوازه عدش بجای

غلامی ازین مال
 دولت و بیاسام بود
 زینان هم برداشت یعنی
 هم که از دست رفتن بجای
 نظر زینان زدند هم
 دیده شد که زینان که
 نام پیداان است
 زینت در مقابل سام
 که زینت بودی زینت
 غلامی ازین مال
 دولت و بیاسام بود
 زینان هم برداشت یعنی
 هم که از دست رفتن بجای
 نظر زینان زدند هم
 دیده شد که زینان که
 نام پیداان است
 زینت در مقابل سام
 که زینت بودی زینت

غلامی ازین مال
 دولت و بیاسام بود
 زینان هم برداشت یعنی
 هم که از دست رفتن بجای
 نظر زینان زدند هم
 دیده شد که زینان که
 نام پیداان است
 زینت در مقابل سام
 که زینت بودی زینت

غلامی ازین مال
 دولت و بیاسام بود
 زینان هم برداشت یعنی
 هم که از دست رفتن بجای
 نظر زینان زدند هم
 دیده شد که زینان که
 نام پیداان است
 زینت در مقابل سام
 که زینت بودی زینت

قلمتی نیک سرانجام یافت
عمر بخوشنودی دلهما گذار
سایه خورشید سواران طلب
دروستانی کن درمان دهی
گریم شوازه هر وزیر بر ش
هر که بینی عمل ساز کرد
گنبد گردنده ز روی قیاس
حاصل نیا چو کی ساعت
طاعت کنی بتای گناه
عذر بسیار و جیل هستند
گریه سخن کار میر شدی

هر که در عدل و او کام یافت
تا ز تو نشود و شود کردگار
ببخش خود و رحمت یار طلب
تا ت رسانند فرمان بی
چون ^{مرد} نه خورشید جوانمرد باش
نیکی او روی بد و باز کرد
بهست نیکی بدی خوشناس
طاعت کن همه طاعت
تا نشوی چون خجلان عذر خواه
این سخن است از او عمل بخوانند
کار نظامی بفک بر شری

مقلد ایشان
دردستان یعنی اگر از
خلق در مسازد و در عین
آن راحت رساند و در
علیه الرحمه و فی القیوم
یا یا ربی یا سلی یا
جزا و اگر در عی حسن
الحسن اسما و صفی
در بیت گنجشکی کن دواز
طریق کنه سر بیان ۱۲
علی آر است عاقبت
اللام نیاید و بار گشت
من علی ضای فی القیوم
اشعار و تعلیقات

۱۲۰۰
 ۱۱۰۰
 ۱۰۰۰
 ۹۰۰
 ۸۰۰
 ۷۰۰
 ۶۰۰
 ۵۰۰
 ۴۰۰
 ۳۰۰
 ۲۰۰
 ۱۰۰
 ۰

سلامه خدا چه برین

ایم القوم و دهرکم

مشتوق بیا از خردمند

و قوی که است ایس دم

بنیاد خاندان یک دم

نفس فیض خود را

از سلامی محبت دین

مقاله سوم در سلاطین و اشراف و اختلال امور دنیا

استنی بر بحر علم فشان
 ساعتی از محشمه دور باش
 محشمه بنده درویشی است
 ملک بخت سلیمان کجاست
 بزم هانست که و ایش است
 و قفس افتاده و عذر اشته
 از سر بوش سر می نکشست
 پیر چراغیم کز زاده ایم
 چرخ همان ظالم گردن است
 بود جوان گر چه پسر پیر داشت

یک نفس ای خواججه پیشان
 پنج مشورت رنجو باش
 حکم چو بر عاقبت پیشی است
 ملک سلیمان طلب کان سببا
 حمله هانست که عذر ایش است
 حمله بزم اینک تنها شده
 سان جهان گر چه پی و نوشت
 ماکه جوانی بجهان داده ایم
 خاک هانضم قوی گردن است
 شام که میرغ پسر گریه داشت

باز خسته است
 خود را از هر
 عالم برافشان
 سلاطین و اشراف
 آردار کی شود درویش
 بخوان سرایان
 باش و یک
 ریاست یکسو
 از آنجا که
 شود عاقبت
 در دنیا
 در دنیا
 از پیر و مرتب
 عوس و لادن
 و عذر ناموش
 عاشق و دیو
 یعنی سال جوان
 بباری از دور
 فکلی که
 رید و بد
 عارف از دوزخ
 ایستاده
 ایستاده
 ایستاده

شیرین خنجر...
 سلاطین و اشراف...
 در دنیا...
 از پیر و مرتب...
 عوس و لادن...
 و عذر ناموش...
 عاشق و دیو...
 یعنی سال جوان...
 بباری از دور...
 فکلی که...
 رید و بد...
 عارف از دوزخ...
 ایستاده...
 ایستاده...
 ایستاده

عاشق و دیو...
 یعنی سال جوان...
 بباری از دور...
 فکلی که...
 رید و بد...
 عارف از دوزخ...
 ایستاده...
 ایستاده...
 ایستاده

سخن بخت است که از دین بفرزد
 سخن بخت است که از دین بفرزد
 سخن بخت است که از دین بفرزد
 سخن بخت است که از دین بفرزد

با که وفا کرد که با ما کند خاک شد آنکس که درین خاک است هر رقی چهره آزاده است گنبد گردنه که پائیده نیست گاه ملک جانور است کند هست درین فتنه و زنگاه گفت گردوی که صبح ادر ماند آنکه بدیدار سختی کش است آدمی از حادثه بیخبر نمید فرض شد این قافله برداشتن هر که درین حلقه فرو مانده است	با که وفا کرد که با ما کند خاک شد آنکس که درین خاک است هر رقی چهره آزاده است گنبد گردنه که پائیده نیست گاه گل کوزه گرانت کند هر کسی از کار تنگ آمده کای خنک نانکه بدیدار ماند نعل در آتش که بیاختن است بر تر و بر خشک مسلم نیست زین بینه بگذشتن و بگذشتن شهر برون کرده و در مانده است
--	---

ز باد شاه و بیابان
 کند و گاهی زبید
 پای کوزه گران
 زنده سازد
 زنده سازد
 از نیل و دریا
 باغبان و درویش
 غنی و فقیر
 از کار و ازین
 دین و دنیا
 رو قاضی گویند
 آتش کربلایان
 پیروز است یعنی
 پیروز است یعنی

هر که از تعلقات دنیا طرد و از اهل شریعت دور و از اهل عالم شریعت دور و از اهل عالم شریعت دور

حلقه و از آنجا
 آسمان و از
 مافیه
 افتاد و از آنجا
 شد و از آنجا
 داشت و از آنجا
 قافله و از آنجا
 بدیدار و از آنجا

سجده بخت / نیک مردان که / از جنان دور / شد از نیست / عسل بودی / میانی بین / کای بودی / خانده بودی / ای جانی انداد

صحبت نیکان جهان گوشت
روز نگر کز سر نام روی
سحرقت از آدمیان برده اند
چون ملک عهد سلیمان برست
بنفس هر که در تنجتم
سایه کس نرسد هائی نداد
تخم ادبیت وفا کاشتن
برگزیران دانه که می برورند
ای جگر آلود زبان لبگان
ریگ توئی آب حیات از کجا
ریگ زنده ناله که خون رده ام

خوان عسل خانه زنبور گشت
پر خدایت آدمی از آدمی
واو میمان از میمان که ده اند
آدمی آنست که اکنون پرست
مصلحت آن بود که مگر بچشم
صحبت کس بومش فائی نداد
حق وفا حیت نگه داشتن
آید از آن دوزی بر خورند
آب جگر خورده دل خستگان
با دویه فیض فرات از کجا
ریگ مرزید نه خون که ده ام

ملکیت گشت / فقط دور از دوزی کرب / فعل در وقت شده یعنی / دور از جگر که بسبب ناله / دیگر از دوزی ناله / میگزید ۱۲ / یعنی خالی و بیست یعنی / جانی بیست که زنبور / ادب یعنی سیدانی که / زبانه و دوزی انداد / شکایتی دوزی است / بزرگ دوزی ۱۲ / که دوزی انداد دوزی / بزرگ دوزی ۱۲ / آید که از آن مشتت

۱۲ مردی بر می نشیند آب حیات مردان تو از کجا آید و با دوزی آب شیرین در توئی آید و از کجا آید است یعنی تو خون خود ده ام

تو از خلق را / نیک و دوزی / بر آنکه تو خاصه / سلطان خورده / نموده دوزی / بسته خورده / از آن جانوران / یعنی آن کس که / سارنده ۱۲ / پیروی خود

۱۰۰

مکملہ

پیتھیاگوراس

بابا جانان

میرزا محمد علی

الحمد لله

تاریخ

۱۰۰

من شرف خدایا

۹۰

بسم الله الرحمن الرحيم

4.

با جراحی چند بر خیزم
محرم دتینه خوران شوم
مطرب خلایان پیشکش کنند

بر سر خوانی نکی بخشیم
تا چشم اغوش غیوران شوم
حکم چو بر کمر پیش کشند

کتابت حضرت سلیمان

یا سلیمان پسر اسد رسید
 تخت برین تخت مینا^{آسمان} نهاد
 بزرگ ری پسران ده^{دشان} و شت
 و غلادان حکم انداخته
 رسته زهر دانه و خوشه
 منطق مرغان^{بعضی روئیده ۱۲} سلیمان کشاد
 کین قدرت بود بایست^{۱۳} خد

روز می از آنجا که فرا می رسید
مملکتش رخت بصرا نهاد
دید نوعی گشتن تازه گشت
خانه زمینی غلبه پر خسته
دانه نشان گشته به هر گوشه
پرده آن آنکه درهقان کشاد
گفت چو بفرمودای پیر فرد

یادداشت‌های
مهندسین
معماران
و مهندسان
و مهندسان
و مهندسان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بر سر حد حیات باقی نماند
چو خاکستر از فن
ازت در احوال معمول او
نشد و با جمال تخت
از امر او

است از انکه سلاطنت و

بجز خداوندی که
بجز خداوندی که
بجز خداوندی که
بجز خداوندی که
بجز خداوندی که

سید زین العابدین

... است که در دهان
 ... که در دهان
 ... که در دهان

کتاب این ۹ نفر است
اسلام بخوش بیا فی
ام در حق ابد و روز
ای بی درد و دیکر جوان
ای اختیار

一、
 二、
 三、
 四、

三、

فصل پنجم

١٥٤

است از دار و زر و جای باد
سلیحان و عیال و ثروت اند
ثروت است که بیکار باشد
رسید ای

پیشانی
پیشانی از اجابت کرم و کرم
در چشم رسالت کرم و کرم
و رسالت کرم و کرم
و رسالت کرم و کرم

مردی از اهل کربلا
که در راه کربلا
در میان کربلا
در میان کربلا

102

۱۰۲

توفیق انوار

افضل او بقدار

دانش

دست مسیح نیست

...

جامه باندازه تن دوختند
محرّمی دولت نبود هر سری
جوی بیک سیل برآید غیر

هر نظری را که برافروختند
 ز خست میسایه کشد هر خری
 بحر بعد رو شد آرام گیر

مرتبه موقوفه دار مرد
کز قری بار نیاید تنگ
هر شکسته حائله از نیست
ناز کشی کار خطامی یو

هست درین اُسرہ لا حورو
و گشتی باید صاحب ملک
مهر نفس حوصله ناز نیست
باز نگوییم که ز تنهای لود

مقاله چهارم در بیان رعایت با و شاه در حق رعیت

شغل تو بیغورده بیگانگی
زنده عمری که فائش نیست
نیک اندیش از خرچ بلبند

ای پسر گشت و زمره ای
عرو ملک که بتایش نیست
خجسته محضرت کی پسند

ہر ایک کو کس راہ پر چلنا

شانی ظاہر ۱۲۳۵

۱۱

ایمان و مالک

[Faint handwritten notes at the top of the page]

۲۰

مجلس الوزراء
القدس الشريف

شوقِ کربلا و نظامی

۵۰

عزیزو فاضل دوست عزیز

[illegible]

دست خوش بازی سیاهگان
جام و صراحی خوش ساخته
چون زن رخا شد گیسو پرت
بنگر تا گیسو خود در چه کرد
از هنر پیر ز سحر مر دار
کم زن کم زن کم از یک نی
هیچ هنر خوبه از داد نیست
نغمه تیرین حال نه بر روی تست
سود توان کرد بدین مایه سود
آب خود و خون کسان نخوتین
تا دوسه هست بهم آید مگر

پی سپهر جبر است خوارگان
مصحف و شمیرینه خست
آینه و شانه گرفته بدست
را بعبه تا من آن هفت مرد
اسی هنر از مردی تو شمر مسار
چند کنی دعوی مردانگی
گردن شل از هنر ازاد نیست
غاره شلین آفتاب جوی تست
جز گهر نیک نباید نمود
نیست مبارک ستم نگختن
وقت بی دعوی ازین بیشتر

مادر از اصحاب کائنات
آن بنت در عبارت از
سنگ در گوشت که حضرت را به
علیه السلام در جایی که
تشنه داشت کاره خود را
و گوشت در موی سر خود
رسن کرد و سنگ را آه
و در جایی که
جانی و خلق
تا که گمن برای نیکویی
از روی کار کردن کرد و کم
بهر حال متعلق به نیت
و در کارهای عقلی بهتر از
عدل انصاف نیست
و این آیه است
وادی تو خانه است که
انوس که خود تو خانه
ذات نیست و تو
مهر و نان ظاهر دارد
گر نیک می خورای که در
نیک دایم داد از همان
تو را در دارد
یعنی سابق این اثر
بادش از آن را خواست
و در این خیمه ای است
چند از آن را زد
پیر از آن

دست خوش بازی سیاهگان
جام و صراحی خوش ساخته
چون زن رخا شد گیسو پرت
بنگر تا گیسو خود در چه کرد
از هنر پیر ز سحر مر دار
کم زن کم زن کم از یک نی
هیچ هنر خوبه از داد نیست
نغمه تیرین حال نه بر روی تست
سود توان کرد بدین مایه سود
آب خود و خون کسان نخوتین
تا دوسه هست بهم آید مگر

شخنه مست آمده دوی من
 بیگنه از خانه برویم کشید
 درستم آباد ز ما نم نداد
 گفت فلان نیم شب که در پشت
 خانه من جست که خونی کجاست
 شخنه بدست که خود خون کند
 طبل زان داخل و لایت برند
 آنکه درین ظلم نظر داشت است
 کوفته شد سینه مجروح من
 گزند بی دامن امی شهریار
 داور و داور بی منیت

ز و نگی چند فراری من
 موی کشان بر سر کویم کشید
 مهرستم بر دل جام نهاد
 بر سر زری تو فلان که کشت
 اسی شله زین پیش بونی کجاست
 عربه بایز زنی چون کند
 پیر زنی را بجایست برند
 ستر من عدل تو برداشت
 هیچ نماند از من و از روح من
 با تو رود روز شمار این شمار
 درستم آزاد نمی بنیت

لایق بی بیان شکر گفت
 کوی تو فلان کس که کشت
 بیست و نه خانه من
 موی کشان بر سر کویم کشید
 مهرستم بر دل جام نهاد
 بر سر زری تو فلان که کشت
 اسی شله زین پیش بونی کجاست
 عربه بایز زنی چون کند
 پیر زنی را بجایست برند
 ستر من عدل تو برداشت
 هیچ نماند از من و از روح من
 با تو رود روز شمار این شمار
 درستم آزاد نمی بنیت
 این ماجرا ۱۲
 برو کند ۱۳
 این ماجرا ۱۴
 برو کند ۱۵
 این ماجرا ۱۶
 برو کند ۱۷
 این ماجرا ۱۸
 برو کند ۱۹
 این ماجرا ۲۰
 برو کند ۲۱
 این ماجرا ۲۲
 برو کند ۲۳
 این ماجرا ۲۴
 برو کند ۲۵
 این ماجرا ۲۶
 برو کند ۲۷
 این ماجرا ۲۸
 برو کند ۲۹
 این ماجرا ۳۰
 برو کند ۳۱
 این ماجرا ۳۲
 برو کند ۳۳
 این ماجرا ۳۴
 برو کند ۳۵
 این ماجرا ۳۶
 برو کند ۳۷
 این ماجرا ۳۸
 برو کند ۳۹
 این ماجرا ۴۰
 برو کند ۴۱
 این ماجرا ۴۲
 برو کند ۴۳
 این ماجرا ۴۴
 برو کند ۴۵
 این ماجرا ۴۶
 برو کند ۴۷
 این ماجرا ۴۸
 برو کند ۴۹
 این ماجرا ۵۰
 برو کند ۵۱
 این ماجرا ۵۲
 برو کند ۵۳
 این ماجرا ۵۴
 برو کند ۵۵
 این ماجرا ۵۶
 برو کند ۵۷
 این ماجرا ۵۸
 برو کند ۵۹
 این ماجرا ۶۰
 برو کند ۶۱
 این ماجرا ۶۲
 برو کند ۶۳
 این ماجرا ۶۴
 برو کند ۶۵
 این ماجرا ۶۶
 برو کند ۶۷
 این ماجرا ۶۸
 برو کند ۶۹
 این ماجرا ۷۰
 برو کند ۷۱
 این ماجرا ۷۲
 برو کند ۷۳
 این ماجرا ۷۴
 برو کند ۷۵
 این ماجرا ۷۶
 برو کند ۷۷
 این ماجرا ۷۸
 برو کند ۷۹
 این ماجرا ۸۰
 برو کند ۸۱
 این ماجرا ۸۲
 برو کند ۸۳
 این ماجرا ۸۴
 برو کند ۸۵
 این ماجرا ۸۶
 برو کند ۸۷
 این ماجرا ۸۸
 برو کند ۸۹
 این ماجرا ۹۰
 برو کند ۹۱
 این ماجرا ۹۲
 برو کند ۹۳
 این ماجرا ۹۴
 برو کند ۹۵
 این ماجرا ۹۶
 برو کند ۹۷
 این ماجرا ۹۸
 برو کند ۹۹
 این ماجرا ۱۰۰
 برو کند ۱۰۱

بر دل خونا به شده خون گری
صفحه ۱۲، موعده ۱۲

خیر نظامی ز صد فزون گری

مقالہ پنجم در صفت بشری و صفت پیری

خاک بیا و آب با آتش رسید

روز خوش عمر شب خوش رسید

کرمه و یوارگ زشت آفتاب

صبح برآمدی شوی مست خوا

حکمر حوائی مکین ابن سری است

بگذرا زین^{۳۲} بی که جهانگیری است

کانش نیست کرنیش بود

خشک شد آن که ز غم ریش بود

آبلہ شدت ورم گشایہ

شیفہ عقل و تگہ شے

پای فروش کم خوش سایش

باتورین اسخربايش است

خوشتر از آسودگی آسودگی

نیست وین یاکے والودگی

لا اله الا الله

چشمہ متعلقہ سوری گرفت

زنی و ترک مده در زکات

موی بھوت چشتی طراز

بی درجہ اور اعلیٰ

خیال ای اکنون کمی

بکند و کار بر او می کند

یعنی دل کو دریا میں
جوانی از غم

بعض نفسانی محرکات

مجلس

علاء الدین علی گڑھی

چرا کہ دل را میخایا خانی شورا
تا بودی

کد رهگیری ملی پروانه
شناسایی

پیشانی نشد و جویند خرابه
از کما ماند

گشت دوست
مفتاح

بایا ارادہ
نفعی بیع الملوک خلیا
بہت بوجھا کر

۱۰۰

مکتبہ اسلامیہ کراچی

یہ ہے ہر موی کو ۱۲

[illegible]

درین ایام بود
یکدیگر را دوستی کرد

باجا از رفتار ۱۲
به ابا و خمال حیت و
منخواه

کتابخانه ملی افغانستان

لغز خالکوت
رخسار آواره
کشته‌ای ازین
خویش را بفرست
دست که در آید
در این سر آید
چون که در آید
چون که در آید

دل غلوطی هوولی ترست	تپنی این وی وزنگی ترست
پشت دیدت میان پلنگ	در کوه زخوی دورنگ
گرمی صبریه و سردی و پتج	داری ازین می مخالف پتج
کاروی ترا همه ساله بچنگ	آن خو روان پتج و شیر و پلنگ
کفچه مکن بر سر هر کاسه مست	تا شکی نان و نهی آب هست
آب گیار که ستانند ز تو	آن اگر آتش نه نشاند ز تو
زانکه زنی نان گان اصلا	به که خوری چون خر عسل گیا
مان ندیده تا بر دآب مرو	آتش این خاک و خیم باد گرد
بی تیش است کیش و جانان	گر نه درین خیمه زندنیان
شیر ولی گریه خوانی جرست	گرگ می یوسف جانی جرست
دانه دل چون جوگندم سالی	از پی مستی چو گندم سالی

آب است چو پلنگ
و کفچه مکن بر سر هر کاسه
دست را
نان سلبه ز تو
نگرد آب گیاره از تو
کفچه مکن بر سر هر کاسه
آب گیار که ستانند ز تو
فوری از آن بهرست که
نان از گان طلبی
نظر از کفچه و کیش
باز که در عجات از دست
تو ز آنکه در آن گرد
آسمان تباری و در خانه

ایم چون این
مصرع شاعری
۱۲

<p>وز دل خود ساز چو آتش کباب ^{بهر روز} خاک نه در خم و لیلان بخور تانوشی پیش کسی دست کش ^{سوال کننده} تن مرن دست بجاری زن</p>	<p>نمان خورش از سینه خود کج آب ^{یعنی شوی با} خاک بخور نان بخیلان مخور به که بجاری بکنی دست خوش ^{یعنی شستی} بزرگ دستی همه خاری بزن</p>
<p>حکایت پیر خشت زن با جوان بوالفضل</p>	
<p>چون پری از خلق طرف گیر بود خشت دی روزی خمی ساختی در حد آن خشت سپهر ساختند گرچه گنه کرد عذابش نبود کار فراگشت در افرود کار خوب جوانی سخن آغاز کرد</p>	<p>در طرف شام کی پیر بود پیرهن خود زگیس بافتی ^{یعنی} تیغ زنا چن سپهر انداختند هر که جز آن خشت نقابش نبود پیری روز درین کار و بار آما را آنجا که قضا ساز کرد</p>

لعل پیش دل

ملاحی بمان در دست

دل فداوت از آن فداوت

معذرت ساز

دل بوی گشتی که فداوت

غلام

و صیانت هرگاه که

شده و ننداز خشت

آن پیرم در سپهر

در ساعتی که از

برکت دست آن

پیرم در آن خاسته

مختار شده است

قضا ساز کرد

حکمت است

چرخ آفرینان / قضا و قدر / نان نوردیج / خواهر داشت / قلاب خشت / داری بسوزد / خشت که کجا آید

کین چه بونی و چه فکند گیت
خیز و مرن بر سپر خاک تیغ
قالب این خشت و آتش فگن
چند کلخی تکلف کنی
خوشتین از جسم لاین شما
پیر بد و گفت جوانی تمکن
خشت زون پیشه پیران بود
دست بدین پیشه کشیم هر هست
دست خوش کس نیم از بر گنج
از پی این زرق و بالم کم
آنخن سیر ملاست گرش

کار گل این پیشه خیزند گیت
کز تو نذر اندکی نان در لیج
خشت نوز قالب دیگر بزن
در گل آبی چه تصرف کنی
کار جوانان بچوانان سپار
در گذر از کار و گرانی کم
بارشی کار اسیران بود
تا مکشتم پیش تو یک روز دست
دست کشتی سیکم از دست ریج
گر چنین ست حلالم کم
اگر یان گریان بگذشت از سرش

بوی جان و خورشید / بسازد / خشت که کجا آید / خشت که کجا آید / خشت که کجا آید

چرخ آفرینان / قضا و قدر / نان نوردیج / خواهر داشت / قلاب خشت / داری بسوزد / خشت که کجا آید

دست بدین / دست بدین / دست بدین / دست بدین / دست بدین / دست بدین / دست بدین / دست بدین

117

چہ نظامی و درویشی زنی
 خیر و درویش زن اگر میرانی
 چہ نظامی و درویشی زنی
 خیر و درویش زن اگر میرانی

چند نظامی درونی زنی
خیز و درون زن اگر میرنی

مقاله ششم در اعتبار موجودات

لعبت بازی پس این هرست

ورنہ برواہیمہ لعبت کہ گسبت

ویدہ دل محرم این پرده ساز

تاجیه برون آید ازین برده راز

از پس این برده زنگارگون

غار تیانند ز غایت برون

گوشت خور از او را فرخست

بر خدمت ابرو خسته

ماجرای این نقطه برکات است

کتابخانه ملی ایران

اسی طرح کہیں کہیں

ازنی مادست گزین کرده اند

پیشتر از خورشید از آن نارنگان

نوسخان کسن آوارگان

الکعبه شریفہ مبارکہ

کتابخانه عمومی

پیش از این در این کتاب

میں نے اس کو دیکھا ہے

تو توانی کجاست ای انبلیت
خدا را

فردی بر دل از دنیا آید
از وی آنچه در مرغ غنچه آردی
از دانه ای که بر مرغ غنچه آید

چون به ترازو از دنیا آید
چون به ترازو از دنیا آید
چون به ترازو از دنیا آید

طبیعت در بر سرین زمین
طبیعت در بر سرین زمین
طبیعت در بر سرین زمین

میان خفا و خلوت
میان خفا و خلوت
میان خفا و خلوت

و با او نیست که با او
و با او نیست که با او
و با او نیست که با او

نیست همانرا چو تو همخانه
بگذر ازین مرغ طبیعت خراش
مرغ قفس بر که سجائیست
باز قفس چنگل او کن جبار
تا چو بنده سوی ولایت پرد
چون گذری نرسد به نیز خاک
ختم سپیدی و سیاه شوی
شمل شوی بر قدم نبیا
راه دو عالم که دو نعل شسته
آنکه اساس تو برین گل نهاد
نقش قبول از دل روشن پذیر

مرغ زمین را از تو به دانه
بر سرین مرغ چو میرغ باش
زیر تو پردار دو بالایست
یا قفس خورشید و کن رها
در پر خویش بجایست بر د
لوح ترا از تو بشوین پاک
مخرن اسرار آتشی شوی
اهل شوی بر جسم انبیا
نیمه یک نفس دل شده است
کعبه جان در حرم دل نهاد
اگر که گدایم سینه تن بگیر

فردی بر دل از دنیا آید
از وی آنچه در مرغ غنچه آردی
از دانه ای که بر مرغ غنچه آید
چون به ترازو از دنیا آید
چون به ترازو از دنیا آید
چون به ترازو از دنیا آید
طبیعت در بر سرین زمین
طبیعت در بر سرین زمین
طبیعت در بر سرین زمین
میان خفا و خلوت
میان خفا و خلوت
میان خفا و خلوت
و با او نیست که با او
و با او نیست که با او
و با او نیست که با او
فردی بر دل از دنیا آید
از وی آنچه در مرغ غنچه آردی
از دانه ای که بر مرغ غنچه آید
چون به ترازو از دنیا آید
چون به ترازو از دنیا آید
چون به ترازو از دنیا آید
طبیعت در بر سرین زمین
طبیعت در بر سرین زمین
طبیعت در بر سرین زمین
میان خفا و خلوت
میان خفا و خلوت
میان خفا و خلوت
و با او نیست که با او
و با او نیست که با او
و با او نیست که با او

فردی بر دل از دنیا آید
از وی آنچه در مرغ غنچه آردی
از دانه ای که بر مرغ غنچه آید
چون به ترازو از دنیا آید
چون به ترازو از دنیا آید
چون به ترازو از دنیا آید
طبیعت در بر سرین زمین
طبیعت در بر سرین زمین
طبیعت در بر سرین زمین
میان خفا و خلوت
میان خفا و خلوت
میان خفا و خلوت
و با او نیست که با او
و با او نیست که با او
و با او نیست که با او

فردی بر دل از دنیا آید
از وی آنچه در مرغ غنچه آردی
از دانه ای که بر مرغ غنچه آید
چون به ترازو از دنیا آید
چون به ترازو از دنیا آید
چون به ترازو از دنیا آید
طبیعت در بر سرین زمین
طبیعت در بر سرین زمین
طبیعت در بر سرین زمین
میان خفا و خلوت
میان خفا و خلوت
میان خفا و خلوت
و با او نیست که با او
و با او نیست که با او
و با او نیست که با او

فردی بر دل از دنیا آید
از وی آنچه در مرغ غنچه آردی
از دانه ای که بر مرغ غنچه آید
چون به ترازو از دنیا آید
چون به ترازو از دنیا آید
چون به ترازو از دنیا آید
طبیعت در بر سرین زمین
طبیعت در بر سرین زمین
طبیعت در بر سرین زمین
میان خفا و خلوت
میان خفا و خلوت
میان خفا و خلوت
و با او نیست که با او
و با او نیست که با او
و با او نیست که با او

و عافیت این سر به تیری
 و عافیت این سر به تیری
 و عافیت این سر به تیری
 و عافیت این سر به تیری
 و عافیت این سر به تیری
 و عافیت این سر به تیری
 و عافیت این سر به تیری
 و عافیت این سر به تیری

نزل بلا عافیت اینیاست	نزل بلا عافیت اینیاست
زخم بلامرهم خود بی است	زخم بلامرهم خود بی است
سر دشوار بند خود آزاد باش	سر دشوار بند خود آزاد باش
حاری اژدر مانج راست	حاری اژدر مانج راست
کنج زفر یادی رحمت است	کنج زفر یادی رحمت است
چرخ نه بسد در گری بر سر است	چرخ نه بسد در گری بر سر است
و سفری کان اده آزادی است	و سفری کان اده آزادی است

باز از بند خود بی آزاد باش
 بای گنج است و زنجب داری
 رحمت است و گنج است
 رحمت است و گنج است
 رحمت است و گنج است
 رحمت است و گنج است
 رحمت است و گنج است
 رحمت است و گنج است

حکایت صیاد و سگ و روباه

صید گری بود عجب تیز بین	صید گری بود عجب تیز بین
شیر سگ دشت که چون بگرفت	شیر سگ دشت که چون بگرفت
سهم زده ارگردش	سهم زده ارگردش

بادیه پیمای و مر حل گرین
 سایه خورشید بر آمو گرفت
 آگوز روندان گوزن گنش

باز از بند خود بی آزاد باش
 بای گنج است و زنجب داری
 رحمت است و گنج است
 رحمت است و گنج است
 رحمت است و گنج است
 رحمت است و گنج است
 رحمت است و گنج است
 رحمت است و گنج است

نزل بلا عافیت اینیاست
 زخم بلامرهم خود بی است
 سر دشوار بند خود آزاد باش
 حاری اژدر مانج راست
 کنج زفر یادی رحمت است
 چرخ نه بسد در گری بر سر است
 و سفری کان اده آزادی است

به روزگار سپرد
 غنایات را نگاه
 رازداران که
 در دل است
 در روزگار سپرد
 خواران که
 خواران که
 خواران که

هر چه تو بینی ز پند سپاه چندانکه خشت با فسانه در هر چه درین پرده فتایشینست گرچه زجب تو بگوهر کم اند بیش و کمی از کشتی در شکار نیک و بد ملک بکار تواند کفش دی بازو بندت کلایه خیر و کن پرده دری صبح دار پرده زنبور گل سوری است چند پری چون گیسو بر قوت پرو گلیانی که جهان آشتند	بر سر کار است درین کارگاه بلیل گنج است بوی رانه در در خورن قیمت جانیش هست چون تو همه گوهری عالم اند نچ بقدر دیش چشم دار در بد و نیک آسند دار تواند پرده دری پرده درندت چاه تا چو شبت نام شود پرده دار وان تو این پرده زنبوری است در دین این تنه عنکبوت راز تو در پرده نهان آشتند
--	--

بلیل گنج است بوی رانه در
 در خورن قیمت جانیش هست
 چون تو همه گوهری عالم اند
 نچ بقدر دیش چشم دار
 در بد و نیک آسند دار تواند
 پرده دری پرده درندت چاه
 تا چو شبت نام شود پرده دار
 وان تو این پرده زنبوری است
 در دین این تنه عنکبوت
 راز تو در پرده نهان آشتند

گفت که هر چه تو بینی ز پند سپاه
 چندانکه خشت با فسانه در
 هر چه درین پرده فتایشینست
 گرچه زجب تو بگوهر کم اند
 بیش و کمی از کشتی در شکار
 نیک و بد ملک بکار تواند
 کفش دی بازو بندت کلایه
 خیر و کن پرده دری صبح دار
 پرده زنبور گل سوری است
 چند پری چون گیسو بر قوت
 پرو گلیانی که جهان آشتند

نظر برین نظم
که در درج کمال طبعیت
در دفع و دفعه رسیده اند
بطور اتم و کمال در طبعیت
و نمودی از سواد طرا
نظر برین نظم
که در درج کمال طبعیت
در دفع و دفعه رسیده اند
بطور اتم و کمال در طبعیت
و نمودی از سواد طرا

عقل طبعیت که ترا پارسد که گاه که گریه کند	قصه آینه و عطارش در اخلاص ۱۱
کاین پیش آبله رویت کند	و ان نفس غالیه مویت کند
دو بینه طبع نجات اکیست	و نفس هر حیات اندکیست
هر چه خلاف آمد عادت بود	تا فایده سالار سعادت بود
سزیه هوا افتن از سر رویت	ترک هوا قوت پیوست
اگر نفس نفس بفرمان بست	کفش باور که مشیت است
اندر جس نفس آرد غم یو	بند دین باش نه مزدور دیو
در جرم دین بجایست گریز	باز ره او کش کش رستخیز
آتش دوزخ که چنان غایب است	بوی نبی شمع بوطالب است
هست حقیقت نظر مقلدان	و مع نیا هنده روشن دلان

نظم و محاوره
غالبه نرسد از او
در کماله و قوس هر چه
در حق و حقیقت
بسیار تر از آن است
و این دو تون کمال نیست
خلاف عادت یعنی مخالف
طبیعت و عادت تا فایده سالار
سعاد بودی و سوری بکمالی
حیات و حیات یعنی حیات
گری و دوزخ یعنی دوزخ
بوی نبی یعنی بوی نبی
چند شاد و دوزخ و دوزخ
چیم غلظت و غلظت
نظم و محاوره
حضرت ابو طالب یعنی اندک
غالبه نرسد از او
در کماله و قوس هر چه
در حق و حقیقت
بسیار تر از آن است
و این دو تون کمال نیست
خلاف عادت یعنی مخالف
طبیعت و عادت تا فایده سالار
سعاد بودی و سوری بکمالی
حیات و حیات یعنی حیات
گری و دوزخ یعنی دوزخ
بوی نبی یعنی بوی نبی
چند شاد و دوزخ و دوزخ
چیم غلظت و غلظت
نظم و محاوره
حضرت ابو طالب یعنی اندک

حکایت فریدون در بیکارگاه

عنه کار بی غلظت
ان یافقت و تقریر بفرمود
انسان و الیاد و شکر
صاحب اقبال آن بزرگوار
فرموده اند
نظم و محاوره
حضرت ابو طالب یعنی اندک
غالبه نرسد از او
در کماله و قوس هر چه
در حق و حقیقت
بسیار تر از آن است
و این دو تون کمال نیست
خلاف عادت یعنی مخالف
طبیعت و عادت تا فایده سالار
سعاد بودی و سوری بکمالی
حیات و حیات یعنی حیات
گری و دوزخ یعنی دوزخ
بوی نبی یعنی بوی نبی
چند شاد و دوزخ و دوزخ
چیم غلظت و غلظت
نظم و محاوره
حضرت ابو طالب یعنی اندک

قیل خصوصیت خود در چرخ
 دگرش داشت که هرگز
 میسر آن آهنگ کردن
 فینده فریدون ۱۲
 فریدون شکواری ۱۳
 با اسب نصیب نمی یافت
 کشت و کات در گوی
 بخش نیرزه و زار بر اسب
 معنی غنیمت

رفت فریدون تیما شایه برون
 آهوی دید فریدون شکار
 چشم و سرنی شفاعت گمی
 از نظر شاه برون بسته بود
 کش تکی بسته آن قید شد
 پشت گمان کش کش مرشد
 خوش بان پوید بگردش گشت
 گفت خرن آن تگ نیت گجاست
 خرده آن خرد گیا خواره اید
 هست نظرگاه تو این نیزبان
 بر سر دوع تو که بیکان زند

صبحی با و سه ل وون
 چون بشکار آمد در مرغزار
 گردن گشتی خصوصت بری
 گفتی از اینجا که نظر بسته بود
 شاه بان صید چنان صید شد
 خوش بر چون جگرش گرم شد
 تیر بان بایه از و در گذشت
 گفت به تیران پکنیت کجاست
 هر دو درین باره نه بین راه اید
 تیر زبان شد همگی می مر زبان
 در کف دوع تو جولان زند

یعنی از زبان آهوی
 چنان ثابت می شد که
 گویا فریدون در نظر بسته
 بود و بی عاقلی شده بود
 او را از مشورت قاضی و شورش
 بندها گشت ۱۲
 یعنی اسب را آهوی و جگر شاه
 مرگم در وید پشت کمان بند
 شکم پادشاه نرم
 بخت تیران نیزه و زار کات
 بگفت ای بر و زبید
 بگفت اگر گوش نیافت ۱۳
 اسب بی شاه بیخوف
 کر که بیکان زند و بیکان
 گفت آن تگ که درین نو

به کجاست ۱۲
 دین بایه بی دریا و چکار
 معنی غنیمت
 به کجاست ۱۳
 معنی غنیمت
 به کجاست ۱۴
 معنی غنیمت

سید بنیت خداداد
 آن آقا بجز
 داغ بلند طلب
 زبگان بدین شکار
 از داغ و درد سالی
 نیاستان در این بی

خوش بود و نظر مهربان
 داغ بلند طلب هوشمند
 صورت خدمت صفت مروت
 نیست بر مردم صاحب هنر
 دست و پا در کمر کردن
 گنج نشین بار که در پیش نیست
 از پی آن گشت فلک تاج مهر
 هر که ز نام هنری می کشد
 شمع که آونو جلای نور یافت
 خیر نظامی که نه بر بسته

بر دلف و جز کف خیاگران
 تاشوی از داغ بلند ان بلند
 خدمت کردن فادیت
 خدمتی از عهد پسندیده تر
 تاشوی عهد شکن عهد کن
 از سزا و کم کمری پیش نیست
 کز پی خدمت همه تن شد کمر
 در ره خدمت کمری می کشد
 از کمر خدمت ز نور یافت
 از پی خدمت چو کمر بسته

مقاله هفتم در حسن آفرینش در سبق حال

خداوندی است و لغوی
 صفت و بیست و هفت
 صفاتی است
 عدد و صفاتی دارد
 علم است بکار و جبار
 آن با گفتن و تقریر
 یعنی ملک و جبار
 بسیار از این است
 به توفیق و فساد
 برای خدمت و برای
 بسیار از این است
 ز نام سزا و کم کمری
 به توفیق و فساد
 جالب طالب هنر نیست
 با خدمت و نور یافت
 بسیار از این است
 از نوم و نوم و نوم

چون که شد از این است
 چگونگی و فساد
 بسیار از این است
 بسیار از این است
 بسیار از این است
 بسیار از این است
 بسیار از این است
 بسیار از این است

۱۲۹ باغ جانور خانقہ
توغا جودہ اموزش
تفریح کونکہ و شکر کمال
از بار بار واری توغی بود وقت
باشی بیتی البیانی اموزش
تفریح کونکہ و شکر کمال
توغا جودہ اموزش
تفریح کونکہ و شکر کمال
توغا جودہ اموزش
تفریح کونکہ و شکر کمال

<p> بلخ جهان رحمت جاری شد چشم فلک باغ ازین جستجوی فارغ از استیانت روز و شب طالع جزا که کمر بسته بود ماه سیاه رونه شدی بر زمین زهره هونابین گل زرخشت از تو مجر ذر می و آسمان تا به طغرای جهان بازگشت از بیدی چشم تو کوکب پرست بود مه و سال از گردش بری روی جهان کا نه پاک شد </p>	<p> حاکم آید غباری نداشت گوشنین رسته ازین گفتگوی با عینین و طبیعت عزت از کمر اس و ذنب رسته بود طشت قی و روشش نگریدی چنین شهر باروت بسال زرخشت تو کینار عینم تو در میان گنبد فیروزه پر آواز گشت کو کبه ممد کو اکب شکست تا تو نگریش تعرف گرتی از نفسی چند خلل ناک شد </p>
--	---

[illegible]

ای مصطفیٰ جان کبابی فدک
زینت داروق
مکار زینتی چون نوازه اید
مژده از آتش دوزخ اید
بوی دوزخه نصیب کند و بجا
چون دقایق را که کج کرد
دین دوزخه که کج کرد
کشتن ریش را هم مثل
چون قوی چون کون تود
سود سوز

[illegible]

شیر تیرت درین ره لعاب
 اگر فلک عشوه آب دهد
 تیر مران کاب فلک خورن
 تا تسوی تشنه به تدبیر باش
 یوسف تو تار به چاه بود
 زدیخ اهریج کبود آمدی
 این همه صفای تو باروی
 پیو چون روغن صندل بود
 خونت بریزد وین بهفت خان
 آتش دوزخ من خود میر نه
 می نگ می تا که میدان است

سر جو کوزان چینی سوی آب
 تا آفری که سر آب دهد
 آب هن خور که نمک خورن
 سوخته خرمن چو تابشیر باش
 مضر الهیش نظر گاه بود
 چونکه بدین چاه فرو آمدی
 سر که ابروی تو کاری نکرد
 سر که صد ساله در بر وجه سود
 آب مرزا زنی این یک زمان
 دولت خود را به لکد میر نه
 کار بفرمای که فرمان است

نفس خود را در مدین بود
 تیر مران کاب فلک خورن
 زدیخ اهریج کبود آمدی
 سر که ابروی تو کاری نکرد
 سر که صد ساله در بر وجه سود
 آب مرزا زنی این یک زمان
 دولت خود را به لکد میر نه
 کار بفرمای که فرمان است

نفس خود را در مدین بود
 تیر مران کاب فلک خورن
 زدیخ اهریج کبود آمدی
 سر که ابروی تو کاری نکرد
 سر که صد ساله در بر وجه سود
 آب مرزا زنی این یک زمان
 دولت خود را به لکد میر نه
 کار بفرمای که فرمان است

۱۳۲
 اختیار از کار گذارن
 نقد و قدر است
 گذارنده اند
 سخت جو کرده اند
 کدورت و عسر
 بطلن العسل
 پیرده از سر برام
 آوردن از آخرت
 شغل فردی

خوش خور و خوش نشین خوشی را گیم
 زان رستگست با کرده اند
 سوخته روغن خویشی هنوز
 روز قیامت علف دورخی
 چند منی از دوسه من استخوان
 هر کسی خورد بسی زیسته
 قیمت عمر ز کمی عمر خاست
 بیش خوردنش جرئت نگر
 حرص برابر سر این کار داشت
 ناخوری کت نفرستاده اند
 بگذر ازین بله زیرک فریب

بدین روزی که شدی خاک
 هم تو بر سخت جفا کرده اند
 کن شده ای میان گشت کوفه
 لاجرم اینجا دلی
 پر شده گیر این شکم از آب نان
 گر خورش و کسی زیسته
 عمر کمر است از پی آن پر بهتا
 کم خور و بسیاری رحمت نگر
 عقل تو با خور و چه باز داشت
 حرص تر عقل به ان داده اند
 حرص از فتنه بودنا شکیب

هستی و در قیامت غدا
 جمع ۱۲
 بیکی خوری و در قیامت
 باد و سه آواز آخوان
 یعنی اگر داری عمر در وسط
 فردت بودی بسیار خور
 زوی ۱۲
 عذر می نیست و دیگر
 در از بودی ناگوار بودی
 ۱۲
 یعنی بنشین عقل خور
 چنان که نیست زنده زنده
 مگر حرص تو نشان نشان
 با خور و در آورد
 یعنی با خور و در عقل
 تراده و در حقیقت بله نیز
 حال خور و در حقیقت
 خانه که خور و در

۱۳۳
 بسیار خور و در
 که در ذات است
 بیدار نشسته اند
 تراده از این بدن
 بپایه این بدن
 فریب را از کسی
 و در و در و در

[illegible]

مقالہ نهم در موناات و سنوی

ای ز شب وصل گرانسایه تر
سرای صفت چند نشینی جسم
چون مکان غم شد آمد کنند
گر ملکی عزم ره آغار کن
پیشتر از خود بنه بین فرست
از پی آنست که شد پیش بین
مور که مردانه صفی می کشد
آدمی غافل اگر کور نیست
هر که جهان خواهد کاسان خورد
بجز ترش تو هر که درین طاعت اند

وز علم صبح سبک سایه تر
نخیز که بر پای نگو تر علم
نقل بنه پیشتر از خود کنند
ازین به نوا تر سفری ساز کن
تو شته فردا نمی و اکنون فرست
خانه ز بهر مرزا زنگب بین
از پی فردا علف می کشد
کمتر ازین کرم و از ان نموریت
انده گرامر مستان خورد
صیر فی جوهر یک ساعت اند

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

همت کس عاقبت اندیش نیست
اراده دلی ^{انجام آید} نیست
نیست بهر نوع که نیم بس
کاسته دل نه چهره جان خست
ما که نصاحب نظران و لیم
ز آمدنی آمن مارا اثر
خوانده بجان یزده اندیشاک
کس بدین غوغا تو بودی من
خاک تو آیمخته رنجاست
خاک تو آن روز که می بجیتند
نعمت این خاک بجهت شناس
منزل خویش که دست راه

بنیش کس تانفسی پیش نیست
عاقبت اندیش ترازا که
عاقبت اندیشی از آن خست
گوهر نیم ارب پنهان گیم
وز شدینه ماشده صاحب نمبر
ابجد نه مکتب ازین لوح خاک
بلبل این باغ تو بودی من
در دل این خاک بسی گنجاست
از پی همچون آل منجیتند
خاک شناسی کن ای شناس
دامن فتن ازین جایگاه

کس عاقبت اندیش نیست

عاقبت اندیش ترازا که

عاقبت اندیشی از آن خست

گوهر نیم ارب پنهان گیم

وز شدینه ماشده صاحب نمبر

ابجد نه مکتب ازین لوح خاک

بلبل این باغ تو بودی من

در دل این خاک بسی گنجاست

از پی همچون آل منجیتند

خاک شناسی کن ای شناس

دامن فتن ازین جایگاه

منزل خویش که دست راه

عاقبت اندیش ترازا که

عاقبت اندیشی از آن خست

170

۱۲۰

میتواند در خواب دیده شود
پیش از آنکه در خواب دیده شود

دین داری است

طالبعی و شکاری و دیو

عبدالله بن محمد بن عبد الله

۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹۴
۵۹۵
۵۹۶
۵۹۷
۵۹۸
۵۹۹
۶۰۰
۶۰۱
۶۰۲
۶۰۳
۶۰۴
۶۰۵
۶۰۶
۶۰۷
۶۰۸
۶۰۹
۶۱۰
۶۱۱
۶۱۲
۶۱۳
۶۱۴
۶۱۵
۶۱۶
۶۱۷
۶۱۸
۶۱۹
۶۲۰
۶۲۱
۶۲۲
۶۲۳
۶۲۴
۶۲۵
۶۲۶
۶۲۷
۶۲۸
۶۲۹
۶۳۰
۶۳۱
۶۳۲
۶۳۳
۶۳۴
۶۳۵
۶۳۶
۶۳۷
۶۳۸
۶۳۹
۶۴۰
۶۴۱
۶۴۲
۶۴۳
۶۴۴
۶۴۵
۶۴۶
۶۴۷
۶۴۸
۶۴۹
۶۵۰
۶۵۱
۶۵۲
۶۵۳
۶۵۴
۶۵۵
۶۵۶
۶۵۷
۶۵۸
۶۵۹
۶۶۰
۶۶۱
۶۶۲
۶۶۳
۶۶۴
۶۶۵
۶۶۶
۶۶۷
۶۶۸
۶۶۹
۶۷۰
۶۷۱
۶۷۲
۶۷۳
۶۷۴
۶۷۵
۶۷۶
۶۷۷
۶۷۸
۶۷۹
۶۸۰
۶۸۱
۶۸۲
۶۸۳
۶۸۴
۶۸۵
۶۸۶
۶۸۷
۶۸۸
۶۸۹
۶۹۰
۶۹۱
۶۹۲
۶۹۳
۶۹۴
۶۹۵
۶۹۶
۶۹۷
۶۹۸
۶۹۹
۷۰۰
۷۰۱
۷۰۲
۷۰۳
۷۰۴
۷۰۵
۷۰۶
۷۰۷
۷۰۸
۷۰۹
۷۱۰
۷۱۱

خوش بود دیده بختوناب در	زنده و مرده یکی خواب در
وین که ترا حسین مست خواب	چهره نهان کرد بریز نقاب
خیز نظامی که ملک نه مست	نیم شب اینجا می بایست

نصرت گوی که در این صورت
باید که هر دو را از میان
برداریم و از آن یکی
که در این صورت

مقاله دهم در نمودن آخر الزمان و علامتش

نظری کی مبنی زمین سے

ای ز می آسوده تر این جور چند
آخر برداشت فرو داشتی است
ز لرزه الساعه شی عظیم
حلقه زنجیر فلک چه سود
شیفته زنجیر خواهد گشت
باز کشاید کمر آسمان
خج زوگان مین از گوی برست

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

وہ زمین وادوں اور علاقہ ہندوستان کی
آپس میں جو کوئی خیال کرنا چاہے
الہ تعالیٰ اور اس کے رسول کریم
پر یہ زیارت خود بخود جاری ہو
خود کو شفیق بنے زمین و آسمان
آرا و عطرانی اور اس میں
خیر و برکت اور اس میں
دانش و علم اور اس میں
مسافت

حجت الاسلام
علیه السلام
آیت الله العظمی
امام خمینی

بسیار خوش
غلبه شد روی و زمین
سرد و دودن کجاست
در میان این حلقه
در میان این حلقه
چنانچه که از آن نماند
چنانچه که از آن نماند
چنانچه که از آن نماند

در توان رفتن ازین کوی در
باش درین جفت زندانیان
چند حدیث فلک و یاد او
از فلک در راه مجرّه اش مرغ
بر بر ازین گنبد دولا بنگ
دوم که باریک ترین رسته است
عاجزی و هم خلی روی بین
بر سر موی سر موی گیه
رشته این گل چو فادانریت
چون به ازین پایه بست آدمی
هر گهی جای نشکند گیت

در خانه و از آن

بر توان کردن ازین بام سر
روزی در بسته چو بجرانیان
خاک نمی بر سر و بر باد
کاهشی را بیکه جو مسج
تاری از گردش پر کارنگ
ازین ره باریک نخل گشته است
مویو این ده چون موی بین
در نه بروی می چو موی از خمیر
روی در و صحت کار نیست
بد بود اینجا که نشست آدمی
هر گمراه کو ده صد بند گیت

حال با یکدیگر
چنانچه که از آن نماند
چنانچه که از آن نماند
چنانچه که از آن نماند
چنانچه که از آن نماند
چنانچه که از آن نماند
چنانچه که از آن نماند
چنانچه که از آن نماند
چنانچه که از آن نماند

باز این و آن
شستن به دست
باز این و آن
شستن به دست
باز این و آن
شستن به دست
باز این و آن
شستن به دست
باز این و آن
شستن به دست

11

اینست که اندکی از تو را بخانه
است من و حق و حق را تو را
لا محضی و حق را تو را
هر که عیال بر تو نهاده
غلام را تو را
نقاره و عسل را تو را
طنین را تو را
بلندایک شهر
یک پیر که دارد

گنهری طعنه سهری درو
 آتش صبحی که درین مطنه است
 سه که چراغی فلکی شد تمش
 آبر که جان او و فرمود گیت
 آب که آسایش جانها دروست
 خانه پر عیش این خوابگاه
 عیب نائی مکن آئینه وار
 چشم فرو بسته از عیب خویش
 یا بدر فلک هنر از عیب خویش
 دیده از عیب گران کن فرار
 در چرخ پیازی هنر عیب

اگر شکری ز محبت زهری درو
 نیم شراری زلف تو رخ است
 هست زو لوزه خورشید و غنمش
 هم قدری انجم افسرد گیت
 کشتی داند که زیانها دروست
 خود کنی هیچ عیبش نگاه
 تا نشوی بمنقص عیب دار
 عیبان اشده آئینه پیش
 یا بشکن آئینه عیب خویش
 صورت خود بین در عیب ساز
 عیب بین با هنر آید بدست

۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

174

۱۴۶

سنگ و دود

سفرنامه

وفاقیہ اسلامیہ

10

دانشگاه
تهران

فوز بن آدم
ابن یحییٰ

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۵۸۵

۱۵۰

دل سپیدی نه چوندان است
 زان فب سوخته دندان سپید
 دیده فرد بر گریبان خویش
 خود شکیل آن دیر شو خود پرست
 تا نه کند در تو طمع روزگار
 زان بتونه پرده فرو بسته اند
 کان نبود طوق تو چون بنگری
 گرنه خری باریجا مکش
 چیت جهان دزد زده سیوه
 چون گدازنده هست نیز زد بکو
 اگر تو خوری بخش نظامی بریز

گفت نقوشی که در لیوان او
آن دوستان کرده چو میمید
عکسبان منکر جهان بخش
آینه روزی که گیری بدست
خوشتین آرای مشچون بهار
جامه عیب تنک رشته اند
چیت درین حلقه انگشتری
گر نه سکه طوق ثریا کش
کیست فلک پیر شده سیوه
جمله دنیا ز کس تا به نو
اندره دنیا بخواری خواجہ خیر

[illegible][illegible]

د
 یی زیو سار علی بیات
 ۵۸
 یعنی نکلی
 همیشگی حکم حکم ملکی بود
 عاجز بیست جهان بیست
 عالمی

لا یرنگا نسیجہ
عنفت و طوفان فریاد کر رہی ہے
جہاں ہر آنہ درگزر ہے

[illegible]

هیچ نه در محل چنبدین جرس
 هر که ازین کاسه یک گشت شیخ رو
 نیست همه ساله درین صواب
 خلوت خود ساز عدم خانه را
 روزن این خانه را کن بدود
 دشت به عالم چه در آورده
 خطبجان کشتن بی غم بزی
^{پیش کوش ۱۲}
 راه تو دور آمد و منزل دراز
 خاصه درین بادیه دیوساز
^{دو خانه ۱۲}
 کاب جگر چشمه حیوان اوست
 شوره او بی نمکان اثراب
 هیچ نه در کاسه چنبدین کسن
 کاسه حلق انگشت کرد
 فتنه اندیشه و غوغای خواب
 باز گذار این دهه دیرانه را
 خانه فروشی کن آخر چه سود
 نه از شکم خود بدر آورده
 دور شواز دور ^{۱۲} ^{بفتح بعضی دور علی ۱۲} ^{۱۲}
 برگ ره و گوشه منزل بساز
 دوزخ محروکش و تشنه خوار
^{سخته کن ۱۲}
 چشمه خورشید مکنان اوست
 شور نمک دین در و چون کباب

[illegible][illegible]

آب منزه زین نمک آبگون
ره که دل زویدین و خون شود

در قف این با دیده بولان
هر که درین با دیده باطبع ساخت

تا چینی ای دل و رخ سهرشت
تا بود این گل خاکی عیار

عاقبت چونکه بگردم کند
چونکه شود بود باز گشت

ز یک پای کسی رامسای
کش سبجان هم ز جهان جان بد

پای منه بر سرین خار تیز

زهره دل آفتاب هر خون
قافله طبع در و چون شود

خانه دل تنگ و غم دل فران
چون جگر آفرود چو زهر گدخت

خیزد و رخ و بستان بهشت
پایه سیات سپرد روزگار

دست بدست جهان گم کند
بر سرین خاک چه بایشست

کو تو چو سود دست بسی زیر پای
هیچکس این تعب پیاپیان نبرد

خوشتن از خار گمدا رو خیز

آب منزه زین نمک آبگون
ره که دل زویدین و خون شود

در قف این با دیده بولان
هر که درین با دیده باطبع ساخت

تا چینی ای دل و رخ سهرشت
تا بود این گل خاکی عیار

عاقبت چونکه بگردم کند
چونکه شود بود باز گشت

ز یک پای کسی رامسای
کش سبجان هم ز جهان جان بد

پای منه بر سرین خار تیز

زهره دل آفتاب هر خون
قافله طبع در و چون شود

خانه دل تنگ و غم دل فران
چون جگر آفرود چو زهر گدخت

خیزد و رخ و بستان بهشت
پایه سیات سپرد روزگار

دست بدست جهان گم کند
بر سرین خاک چه بایشست

کو تو چو سود دست بسی زیر پای
هیچکس این تعب پیاپیان نبرد

خوشتن از خار گمدا رو خیز

زهره دل آفتاب هر خون
قافله طبع در و چون شود

خانه دل تنگ و غم دل فران
چون جگر آفرود چو زهر گدخت

خیزد و رخ و بستان بهشت
پایه سیات سپرد روزگار

دست بدست جهان گم کند
بر سرین خاک چه بایشست

کو تو چو سود دست بسی زیر پای
هیچکس این تعب پیاپیان نبرد

خوشتن از خار گمدا رو خیز

زهره دل آفتاب هر خون
قافله طبع در و چون شود

خانه دل تنگ و غم دل فران
چون جگر آفرود چو زهر گدخت

خیزد و رخ و بستان بهشت
پایه سیات سپرد روزگار

لحمه فخری

مختار ساری قاضی آبادیان

بود و لاله کم عراب

بهره دهنده از حال

به حال خود خیر

بود و لاله کم عراب

بهره دهنده از حال

بیم کی شد چینی جای هم
باو خزان است بهار شین

آنکه مقام تو نباشت مقیم
منزل فانیست قرارش بسین

حکایت موبد بند و که معرفت یافت

ره گداری کرد سو بوستان
مملکت یافت فرو ر بساط
لاله کم عمر خود بی خبر
وز شکر آینه تل تنگ تنگ
بید لرزه شده بر جان خویش
دید ز گرس درم و منش
یک شب بدلا و ویر زه گل
پس حکایت عاقبت اندیش نه

موبدی از کشور بند وستان
مهر که و نقش رباط
عجیبه چون بسته چو گردون کمر
از چمن آینه گل رنگ رنگ
سینه شده خسته پیکان خویش
زلف نبشته رس گروش
لاله کم سوده و فیه زه گل
مملکت شان تانفیس شش نه

بندی اهری بود
کوتی که خوشی در کشت
موقیت و گوارانی
بندی که خوشی در کشت
کوتی که خوشی در کشت
موقیت و گوارانی
بندی که خوشی در کشت
کوتی که خوشی در کشت
موقیت و گوارانی

رسم و ارجیه و صیغه
دین و کس و دین و کس
چنان بی غش که درم
درم و کس و دین و کس
دین و کس و دین و کس
چنان بی غش که درم
درم و کس و دین و کس
دین و کس و دین و کس
چنان بی غش که درم

زنی و بقیه

زنی و بقیه

زنی و بقیه

اگر شتری قص کن اندر میل
چونکه ترا محرم کمیوی نیست
طبع نوازان ظریفان شدند
اگر چه بی طبع لطیفه کند
به که بخوید دل پر پیتر تاک
تا نرسد تفرقه راه پیش
رخت با کن که گران رو کس
بر فلک آطلب دل کنی
چونکه شدی بسته این امگاه
کین خط پیوسته بهم در چشم
رخسم که چرخ منقط مایش

ورنه بفکین ^{له} پیه و پایی بیل
 جز بجم ای دن می نیست
 با که نشینی که حرفیان شدند
 باتن تنها چه حریفی کند
 روشنی آب درین تیره خاک
 تفرد کن حاصل کالای خویش
 کز سبک زود بستان ای سی
 تا تو درین خانه چه حاصل کنی
 زخه کنش تا بد آئی براه
 ره تدبیر تانم کنندش و دینم
 از خط این ابره در خط مباش

شوی صورتی
چنینی خیزد که طبعیت تو لطیف
و این که بیا برویین چنانچه
تو به مصاحبت و خوشامداری
خوار که بر در راهی
تنهایی که سببش این بل تقوی
بدای چو خفا سببش عزم
نفرین کند درین عالم
فانی که همه وقت صورتش
بهست حال کلاهی حیاتی
را بهی حال از در اینجی دران
و مستحقان تقسیم کن ۱۲
یعنی از آن که اسباب دنیا
سبب ساز شوند کام هستی
و دنیا هم از فدای خود موجب
۱۳ هر که سبب سازد که
از آسمان بر آید و از دوس

[illegible]

عصیت بی رقت کردن
 بدین کلام خود کرد
 بدین کلام بی رقت کردن
 بدین کلام خود کرد
 بدین کلام بی رقت کردن
 بدین کلام خود کرد

با دو حکیم از سر خمی

لاف منی بود توئی رتافت

حق دو نشاید که کی بشنوند

بزم دو جمشید مقامی که دید

در طمع آن بود دو فزانه را

چون عصیت کیست بسبت

هر دو شبگیر نوائی زدند

از سرناش ختگی بگذرند

تا که درین پای قومی لست

ما که حکمت یکی فن پسند

نخستین سحر زهر ساخت

شد خمی پس از زیگامگی

ملک کی بود و توئی رتافت

سر دو نباشد که کی بد رفند

جای شمشیر نیامی که دید

کرد و کی خاص کن خانه را

حجره ز پر خشتن آیین بسبت

خانه فروشانه صلائی زدند

ساخته خویش و شربت خوردند

شربت زهر که لاهل است

جانی صوت یکی تن پسند

از عفت سنگ است اگر خست

کلام بی رقت کردن

کلام خود کرد

کلام بی رقت کردن

کلام خود کرد

کلام بی رقت کردن

کلام خود کرد

کلام بی رقت کردن

کلام خود کرد

کلام بی رقت کردن

کلام خود کرد

کلام بی رقت کردن

کلام خود کرد

بدین کلام بی رقت کردن
 بدین کلام خود کرد
 بدین کلام بی رقت کردن
 بدین کلام خود کرد
 بدین کلام بی رقت کردن
 بدین کلام خود کرد

استادن تقریر نامه برادر
 خوش نظر آن قیام
 انما در آن کافکار است
 یکباره و خوشه از آن کافکار
 حضور حکم کرده ۱۵۸
 میردقی ساز ۱۲
 هر که این راه که این پیروز
 فلکست فریب نهند
 قیام حضرت ابراهیم خلیل الله
 علیه السلام است و شارب الله
 فریفته این عید لیل ای کربا
 خال نهانی ۱۲
 ترکه دیدم جوانی شبان روز
 بود از روی سیاه گون بین که
 از روی پدید صبح جلوه دادند
 چرخ تر از آن روزی اندوه
 جوانی زمین از زمین دین
 چرخ

بر من خوشید میا و رو قوت	بر من خوشید شکین چمن کوف
کین مه زین کی برنج گم است	غول عشق خلیل الله است
رومی ترا صبح جگر سوز کرد	چرخ تر از آن زمین روز کرد
گزل خوشید روز آوری	روزی از آن روز بر روز آوری
اشک فشان تا بگلای امید	بستری این لوح سیاه سفید
تا چو عمل سنج سلامت می	چرب تر از روی قیامت می
دین که قومی ارد با زوت را	رست کند عدل تر از زوت را
بچ همنریشیه آزاد مرد	در غم دینی غم دینی نخورد
چونکه بدنیاست منت ترا	دین به نظامی ده دنیا ترا

مقاله سیزدهم در شکایت خلایق تحسین تجرید

پیری عالم نگر و نگیش	تا نقری بجوان رنگیش
----------------------	---------------------

آسان کنی ۱۴
 هرگاه در قیامت بخندد عمل
 حسنه کردی بکوتوبه بیکر
 غلبه آید بر کینه بدی
 کوه بگوشت از دکانیست
 فتنه چون که در است کده ۱۴
 خشم برین نده و غم نخورده
 است و صبحی غم نخورده
 چرخ تر از آن روزی اندوه
 کینی از زندان و قفس ۱۴

[illegible]

گفت چه گفتار افکش خون
یعنی حاجی ۱۲ همان زاهد ۱۳

کرده ویران که تاند خراج
مفسد بدزه کجا تا کجا
خانه ببنزد نه پیرست کس
خورم از آن ده که بر نشینست
رفت بسجد گریه بیایستاد
اگر خطا رفت خطاب برین است
استغفار نام انگاری ۱۴

خیز که درویش یابست خیز
سیکشی کرد و از آن گذشت
تج ندارد چه ستاند ز تیج
عزیز غرض ۱۵ خوشبخت ۱۶ اوراد ۱۷

جز گردیدن گروی نیستش

[illegible]

بیشتر و در اسناد است ۱۰۰۰
همه روی که در تبار از این ۱۰۰۰
فصلی با خود گفت که این ۱۰۰۰
تبار اندکی می باشد از خود
در میان صوفی و صفا کی بود
ای از این نیست ۱۰۰۰
نی از این نیست ۱۰۰۰

معنی صافی به
 گفت اگر خواهی که در این عالم
 و آنچه از مال من به تو دادم
 داد و در آنچه من به تو دادم
 از نقد و الف کوفی
 حلقه دار که مرا هست
 مطوق است به
 صوفی است به
 من چه زار زبان
 معنی از مال

میم مطوق الف کوفی است
 و آنچه حراست حملت کنم
 ز استن کوه و دست درازم
 مستحرمی بر سر خجاک نیست
 یار فغفور بگبان مرده
 مایه ز نفع توان بازخواست
 و من این گیر و فرار گوشه رو
 مفلس از محتشمی بهتر است
 قافله محتشمان میسند
 کافه نبور ز شیرینی است
 که بر پیش گش نخورد دام و درد

ز آنچه از مال درین فی است
 گفت نخواهی که بابت کنم
 دست به ارفلک زرق ساز
 هیچ دل از آرو طبع پاک نیست
 دین رفعت نیست بشیطان ده
 گردی ایخوا چه غر است مرا
 منزل عیب است هنر تو شه رو
 ششم این او چو غارتگر است
 چرخ نه بر بی درمان میزند
 ویم از اینجا که جهان بی است
 شیر گنج بدان گشت خود

غلبه برای تو حال کنم بیا که
 از دین است خود را زانستین
 کوتاه دست دراز بکش
 ای از اجنات دزدی باز آئی
 معنی دین فطرت
 کمال عبادت شیطان بهار
 و صبر عثمائی نشسته به صبر فلول
 معنی دنیا فلول
 عیادت بیا که ازین دنیا
 و نشسته به صبر فلول
 گشتین این من شو اگر رفت
 گشتین این من شو اگر رفت
 و حالیکه خدای باستان بن
 و زانو غارتگر است و بصورت
 و زانو غارتگر است و بصورت

معنی از مال
 حلقه دار که مرا هست
 مطوق است به
 صوفی است به
 من چه زار زبان
 معنی از مال

[illegible][illegible]

هست یکایک همه بر جانوش	رو پوسین جمله پیارند پیش
باتو نمایند نهانیت را	کم دهی و بشن ستانیت را
خود کن این بیع ترا زودون	گر نه فزون سیده و کم میستان
کل ز کرمی خار در آغوش یافت	نیشکر از راستی آن فویش یافت
راستی آنجا که علم برزند	یاری حق دست بهم بزنند

دستان بادشاه ظالم به اسیر حق گوی

با دشمنی بود رعیت شکن	وز سر حجت شده حلاج فن
هر چه بتایخ شبانه روز زاد	بر در او درس شدی بامداد
رفت یکی پیش ملک صبحگاه	راز کشاينده تراز مهر و ماه
از قمر اندوخته شب بازی	وز سحر آموخت غمازنی
گفت فلان پیر ترا در غمت	خیر کهش ظالم خونریز گفت

به بیخی میزنند باین
 فرید و وزن کردن با کفایت
 کن با پیشه را حق پیش گرفت
 زیاده فروش و کم شدن این
 علم برزند یعنی بیست
 برافروز دیار حق یعنی
 به کار حق با مردم دیگر
 به کار حق با مردم دیگر
 کرد ۱۲
 گفته که رعیت و از سر حجت یعنی
 گفتند که رعیت و از سر حجت و دلیل
 از روز و دست و کار و حجت و دلیل
 به بیخی میزنند باین
 فرید و وزن کردن با کفایت
 کن با پیشه را حق پیش گرفت
 زیاده فروش و کم شدن این
 علم برزند یعنی بیست
 برافروز دیار حق یعنی
 به کار حق با مردم دیگر
 به کار حق با مردم دیگر
 کرد ۱۲
 گفته که رعیت و از سر حجت یعنی
 گفتند که رعیت و از سر حجت و دلیل
 از روز و دست و کار و حجت و دلیل
 به بیخی میزنند باین
 فرید و وزن کردن با کفایت
 کن با پیشه را حق پیش گرفت
 زیاده فروش و کم شدن این
 علم برزند یعنی بیست
 برافروز دیار حق یعنی
 به کار حق با مردم دیگر
 به کار حق با مردم دیگر
 کرد ۱۲
 گفته که رعیت و از سر حجت یعنی
 گفتند که رعیت و از سر حجت و دلیل
 از روز و دست و کار و حجت و دلیل

آنکه چون نقش تو نبود دست
 رستم بین و بین و آتش
 پیر جو بر رستی نسرار کرد
 چون ملک آتش پیش دید
 گفت جھوظ و کفش کشند
 از سرب و دگر می گشت باز
 رستی خویش نهان کس نکرد
 رستی آور که شوی رستگار
 گو سخن رست شود جمله در
 چون سخن رستی آری بجای
 طبع نظامی ووش رهند

خویشگل آینه شکن چلاست
 اگر چنین است و انم مکش
 رستی پیر در و کار کرد
 رستی او کثری خویش دید
 غالیه و خلعش اندر کشند
 وادگری گشت عیت نواز
 برخن رست بان کس نکرد
 رستی از تو طفر از کردگار
 تلخ بود تلخ که اسحق مر
 ناصر گفتار تو باشد خدای
 کارش ازین رستی آرهند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲
 ۵۱۳
 ۵۱۴
 ۵۱۵
 ۵۱۶
 ۵۱۷
 ۵۱۸
 ۵۱۹
 ۵۲۰
 ۵۲۱
 ۵۲۲
 ۵۲۳
 ۵۲۴
 ۵۲۵
 ۵۲۶
 ۵۲۷
 ۵۲۸
 ۵۲۹
 ۵۳۰
 ۵۳۱
 ۵۳۲
 ۵۳۳
 ۵۳۴
 ۵۳۵
 ۵۳۶
 ۵۳۷
 ۵۳۸
 ۵۳۹
 ۵۴۰
 ۵۴۱
 ۵۴۲
 ۵۴۳
 ۵۴۴
 ۵۴۵
 ۵۴۶
 ۵۴۷
 ۵۴۸
 ۵۴۹
 ۵۵۰
 ۵۵۱
 ۵۵۲
 ۵۵۳
 ۵۵۴
 ۵۵۵
 ۵۵۶
 ۵۵۷
 ۵۵۸
 ۵۵۹
 ۵۶۰
 ۵۶۱
 ۵۶۲
 ۵۶۳
 ۵۶۴
 ۵۶۵
 ۵۶۶
 ۵۶۷
 ۵۶۸
 ۵۶۹
 ۵۷۰
 ۵۷۱
 ۵۷۲
 ۵۷۳
 ۵۷۴
 ۵۷۵
 ۵۷۶
 ۵۷۷
 ۵۷۸
 ۵۷۹
 ۵۸۰
 ۵۸۱
 ۵۸۲
 ۵۸۳
 ۵۸۴
 ۵۸۵
 ۵۸۶
 ۵۸۷
 ۵۸۸
 ۵۸۹
 ۵۹۰
 ۵۹۱
 ۵۹۲
 ۵۹۳
 ۵۹۴
 ۵۹۵
 ۵۹۶
 ۵۹۷
 ۵۹۸
 ۵۹۹
 ۶۰۰
 ۶۰۱
 ۶۰۲
 ۶۰۳
 ۶۰۴
 ۶۰۵
 ۶۰۶
 ۶۰۷
 ۶۰۸
 ۶۰۹
 ۶۱۰
 ۶۱۱
 ۶۱۲
 ۶۱۳
 ۶۱۴
 ۶۱۵
 ۶۱۶
 ۶۱۷
 ۶۱۸
 ۶۱۹
 ۶۲۰
 ۶۲۱
 ۶۲۲
 ۶۲۳
 ۶۲۴
 ۶۲۵
 ۶۲۶
 ۶۲۷
 ۶۲۸
 ۶۲۹
 ۶۳۰
 ۶۳۱
 ۶۳۲
 ۶۳۳
 ۶۳۴
 ۶۳۵
 ۶۳۶
 ۶۳۷
 ۶۳۸
 ۶۳۹
 ۶۴۰
 ۶۴۱
 ۶۴۲
 ۶۴۳
 ۶۴۴
 ۶۴۵
 ۶۴۶
 ۶۴۷
 ۶۴۸
 ۶۴۹
 ۶۵۰
 ۶۵۱
 ۶۵۲
 ۶۵۳
 ۶۵۴
 ۶۵۵
 ۶۵۶
 ۶۵۷
 ۶۵۸
 ۶۵۹
 ۶۶۰
 ۶۶۱
 ۶۶۲
 ۶۶۳
 ۶۶۴
 ۶۶۵
 ۶۶۶
 ۶۶۷
 ۶۶۸
 ۶۶۹
 ۶۷۰
 ۶۷۱
 ۶۷۲
 ۶۷۳
 ۶۷۴
 ۶۷۵
 ۶۷۶
 ۶۷۷
 ۶۷۸
 ۶۷۹
 ۶۸۰
 ۶۸۱
 ۶۸۲
 ۶۸۳
 ۶۸۴
 ۶۸۵
 ۶۸۶
 ۶۸۷
 ۶۸۸
 ۶۸۹
 ۶۹۰
 ۶۹۱
 ۶۹۲
 ۶۹۳
 ۶۹۴
 ۶۹۵
 ۶۹۶
 ۶۹۷
 ۶۹۸
 ۶۹۹
 ۷۰۰
 ۷۰۱
 ۷۰۲
 ۷۰۳
 ۷۰۴
 ۷۰۵
 ۷۰۶
 ۷۰۷
 ۷۰۸
 ۷۰۹
 ۷۱۰
 ۷۱۱
 ۷۱۲
 ۷۱۳
 ۷۱۴
 ۷۱۵
 ۷۱۶
 ۷۱۷
 ۷۱۸
 ۷۱۹
 ۷۲۰
 ۷۲۱
 ۷۲۲
 ۷۲۳
 ۷۲۴
 ۷۲۵
 ۷۲۶
 ۷۲۷
 ۷۲۸
 ۷۲۹
 ۷۳۰
 ۷۳۱
 ۷۳۲
 ۷۳۳
 ۷۳۴
 ۷۳۵
 ۷۳۶
 ۷۳۷
 ۷۳۸
 ۷۳۹
 ۷۴۰
 ۷۴۱
 ۷۴۲
 ۷۴۳
 ۷۴۴
 ۷۴۵
 ۷۴۶
 ۷۴۷
 ۷۴۸
 ۷۴۹
 ۷۵۰
 ۷۵۱
 ۷۵۲
 ۷۵۳
 ۷۵۴
 ۷۵۵
 ۷۵۶
 ۷۵۷
 ۷۵۸
 ۷۵۹
 ۷۶۰
 ۷۶۱
 ۷۶۲
 ۷۶۳
 ۷۶۴
 ۷۶۵
 ۷۶۶
 ۷۶۷
 ۷۶۸
 ۷۶۹
 ۷۷۰
 ۷۷۱
 ۷۷۲
 ۷۷۳
 ۷۷۴
 ۷۷۵
 ۷۷۶
 ۷۷۷
 ۷۷۸
 ۷۷۹
 ۷۸۰
 ۷۸۱
 ۷۸۲
 ۷۸۳
 ۷۸۴
 ۷۸۵
 ۷۸۶
 ۷۸۷
 ۷۸۸
 ۷۸۹
 ۷۹۰
 ۷۹۱
 ۷۹۲
 ۷۹۳
 ۷۹۴
 ۷۹۵
 ۷۹۶
 ۷۹۷
 ۷۹۸
 ۷۹۹
 ۸۰۰
 ۸۰۱
 ۸۰۲
 ۸۰۳
 ۸۰۴
 ۸۰۵
 ۸۰۶
 ۸۰۷
 ۸۰۸
 ۸۰۹
 ۸۱۰
 ۸۱۱
 ۸۱۲
 ۸۱۳
 ۸۱۴
 ۸۱۵
 ۸۱۶
 ۸۱۷
 ۸۱۸
 ۸۱۹
 ۸۲۰
 ۸۲۱
 ۸۲۲
 ۸۲۳
 ۸۲۴
 ۸۲۵
 ۸۲۶
 ۸۲۷
 ۸۲۸
 ۸۲۹
 ۸۳۰
 ۸۳۱
 ۸۳۲
 ۸۳۳
 ۸۳۴
 ۸۳۵
 ۸۳۶
 ۸۳۷
 ۸۳۸
 ۸۳۹
 ۸۴۰
 ۸۴۱
 ۸۴۲
 ۸۴۳
 ۸۴۴
 ۸۴۵
 ۸۴۶
 ۸۴۷
 ۸۴۸
 ۸۴۹
 ۸۵۰
 ۸۵۱
 ۸۵۲
 ۸۵۳
 ۸۵۴
 ۸۵۵
 ۸۵۶
 ۸۵۷
 ۸۵۸
 ۸۵۹
 ۸۶۰
 ۸۶۱
 ۸۶۲
 ۸۶۳
 ۸۶۴
 ۸۶۵
 ۸۶۶
 ۸۶۷
 ۸۶۸
 ۸۶۹
 ۸۷۰
 ۸۷۱
 ۸۷۲
 ۸۷۳
 ۸۷۴
 ۸۷۵
 ۸۷۶
 ۸۷۷
 ۸۷۸
 ۸۷۹
 ۸۸۰
 ۸۸۱
 ۸۸۲
 ۸۸۳
 ۸۸۴
 ۸۸۵
 ۸۸۶
 ۸۸۷
 ۸۸۸
 ۸۸۹
 ۸۹۰
 ۸۹۱
 ۸۹۲
 ۸۹۳
 ۸۹۴
 ۸۹۵
 ۸۹۶
 ۸۹۷
 ۸۹۸
 ۸۹۹
 ۹۰۰
 ۹۰۱
 ۹۰۲
 ۹۰۳
 ۹۰۴
 ۹۰۵
 ۹۰۶
 ۹۰۷
 ۹۰۸
 ۹۰۹
 ۹۱۰
 ۹۱۱
 ۹۱۲
 ۹۱۳
 ۹۱۴
 ۹۱۵
 ۹۱۶
 ۹۱۷
 ۹۱۸
 ۹۱۹
 ۹۲۰
 ۹۲۱
 ۹۲۲
 ۹۲۳
 ۹۲۴
 ۹۲۵
 ۹۲۶
 ۹۲۷
 ۹۲۸
 ۹۲۹
 ۹۳۰
 ۹۳۱
 ۹۳۲
 ۹۳۳
 ۹۳۴
 ۹۳۵
 ۹۳۶
 ۹۳۷
 ۹۳۸
 ۹۳۹
 ۹۴۰
 ۹۴۱
 ۹۴۲
 ۹۴۳
 ۹۴۴
 ۹۴۵
 ۹۴۶
 ۹۴۷
 ۹۴۸
 ۹۴۹
 ۹۵۰
 ۹۵۱
 ۹۵۲
 ۹۵۳
 ۹۵۴
 ۹۵۵
 ۹۵۶
 ۹۵۷
 ۹۵۸
 ۹۵۹
 ۹۶۰
 ۹۶۱
 ۹۶۲
 ۹۶۳
 ۹۶۴
 ۹۶۵
 ۹۶۶
 ۹۶۷
 ۹۶۸
 ۹۶۹
 ۹۷۰
 ۹۷۱
 ۹۷۲
 ۹۷۳
 ۹۷۴
 ۹۷۵
 ۹۷۶
 ۹۷۷
 ۹۷۸
 ۹۷۹
 ۹۸۰
 ۹۸۱
 ۹۸۲
 ۹۸۳
 ۹۸۴
 ۹۸۵
 ۹۸۶
 ۹۸۷
 ۹۸۸
 ۹۸۹
 ۹۹۰
 ۹۹۱
 ۹۹۲
 ۹۹۳
 ۹۹۴
 ۹۹۵
 ۹۹۶
 ۹۹۷
 ۹۹۸
 ۹۹۹
 ۱۰۰۰

۱۶۴
 در پست پیران سالک غلبه یزد
 جوانی که در نفس پیوسته باد
 از غنا انظار است در او صفت
 آنجا چه خواهد دیدم
 من لایحان که از دست
 کنی و منی من از دست
 برین برهمنم برین دوش
 صلواتی که از پیران برگ

یوسفیم بین و من برگیر	اگر کنم اندیشه زرگران پیر
آب جوانی چکنم کاتش است	زخم سبک نخم پیران خوش است
هم نه کی شاخ زد و نگویم است	گرچه جوانی همه فرز نگویم است
دعوی هند و بسیدی کند	یا همنی چند که بیدی کند
دعوی پیری بجوانی کنم	سنه چو گل گنج فشان کنم
خشم خودیاری حق کرد است	خودنشی کار خلق کردن است
بد زنش نام چو گوی و کمال	آن مه نور که تو دیدی ملال
دست چنان کش که بخارسد	نخل چو بر پایه بالارسد
دانه نخوانش چو شود خوشه	دانه که طرست فرا گوشه
تا بهمان چشم نه بینی بروی	حوض کم دیا شود انداجی
روزد و دید چشم دگر	شپ ببت اینهمه چشم از سحر

جوانی که در نفس پیوسته باد
 از غنا انظار است در او صفت
 آنجا چه خواهد دیدم
 من لایحان که از دست
 کنی و منی من از دست
 برین برهمنم برین دوش
 صلواتی که از پیران برگ

۱۶۴
 در پست پیران سالک غلبه یزد
 جوانی که در نفس پیوسته باد
 از غنا انظار است در او صفت
 آنجا چه خواهد دیدم
 من لایحان که از دست
 کنی و منی من از دست
 برین برهمنم برین دوش
 صلواتی که از پیران برگ

بیاختنازه دوتی اوتیر

بیاختنازه دوتی اوتیر

بیاختنازه دوتی اوتیر

بیاختنازه دوتی اوتیر

بیاختنازه دوتی اوتیر

بیاختنازه دوتی اوتیر

بیاختنازه دوتی اوتیر

بیاختنازه دوتی اوتیر

بیاختنازه دوتی اوتیر

بیاختنازه دوتی اوتیر

بیاختنازه دوتی اوتیر

بیاختنازه دوتی اوتیر

بیاختنازه دوتی اوتیر

ملک بر شوئیفته چون روزگار
 پر خطر اوزان خطر نیمه
 دید که پیش رنج آفت
 دی گل نوشاخ کمن ابرن
 عیش تو از خوی تو خوشتر شود
 آن سه تن از میان گرفت
 سلیمان تازه ملک گشت
 لشکر به عسدر پراکنده به
 آت زنی گردن شاخ کمن
 پنج و دعوی نکشاید چار
 آب نلاید زول تیره خاک

مضطرب دولت و آن دیا
 آت گیش اگنهان در تینه
 یک شب این فتنه پرازدیشیه
 کای سه نوبرج کمن ابرن
 تا بتو این ملک مقرر شود
 شاه چو از خواب گران برگرفت
 تازه بنا کرد کمن نوشت
 خنجر گریه لاف گندوبه
 نیک نشاخ نوار سربین
 تا نشود بسته این جویبار
 تا کنی اگ چشم پاک

بیاختنازه دوتی اوتیر
 دوزخ بود و دادی اوتیر
 شاه از دهان خطر فرج
 ای خطر که هنوز ظهور
 بنامه بودی بر خرمی اودا
 از میان بگرفت
 ای اکان دولت که اود
 خصوصت نهان فتنه
 همه از ملک خوریدون
 کرد در آن وقت پشاهی
 بران ملک تاز گشت
 خنجر و دعوی نکشاید چار
 غل اعاز در نظام
 ملک و تفر نظام
 غرضه طلب اکنه
 لب تشنه آب
 خنجر و دعوی نکشاید چار
 غل اعاز در نظام
 ملک و تفر نظام
 غرضه طلب اکنه
 لب تشنه آب

بیاختنازه دوتی اوتیر
 دوزخ بود و دادی اوتیر
 شاه از دهان خطر فرج
 ای خطر که هنوز ظهور
 بنامه بودی بر خرمی اودا
 از میان بگرفت
 ای اکان دولت که اود
 خصوصت نهان فتنه
 همه از ملک خوریدون
 کرد در آن وقت پشاهی
 بران ملک تاز گشت
 خنجر و دعوی نکشاید چار
 غل اعاز در نظام
 ملک و تفر نظام
 غرضه طلب اکنه
 لب تشنه آب

از عقل معاد خود را در دست بده و بوی گلستان
از عقل معاد خود را در دست بده و بوی گلستان
از عقل معاد خود را در دست بده و بوی گلستان
از عقل معاد خود را در دست بده و بوی گلستان

کوس و این همه آوازه چیست
چون شکم کوس توی خیر باش
دست بده مرده نه زنده
دعوی شمشیر خطیبی کن
عطسه آدم به مسجی رسد
یک تنه بر آتش زند
خرقه در انداز و جهانی بگیر
نیست خیالی بخدای که هست
خلق شوا از آتش و دوزخ ترس
دور رویا قوتی از آتش نال
چندی نمی دوسه من استخوان

تیغ نه در خم بی انداز چیست
چون من تیغ درم ریز باش
می کشدت دیوچه افکنده
پیش منی پشت صلیبی کن
خطبه دولت به مسجی رسد
هر که چو پروانه می خوش زند
یک نفس خوشش را جانی بگیر
بخشش تو خیر یابی که هست
شیر شواز اگر به طنج ترس
گرد غلی باش بر آتش حلال
چند غردای دغل کاروان

روح حضرت آدم و حوا را در
ادبانه که چو پروانه بود
فراغت که در سر راه تو
همیشه مد گفت که تو
در خواره ای که تو
بی اختیار از آن صفی تو
مقابل تر از آن در دایره
و بگفت که معجز از آن
روح نبی حضرت آدم
چون سطره آینه
چون سطره آینه
چون سطره آینه
چون سطره آینه

دست و پا در راه رفت
چون خطبه به مسجی رسد
چون خطبه به مسجی رسد
چون خطبه به مسجی رسد

ساده و زود است
در شمع واد با س
در زار باقی تا در خاک
محل تو از زمین است
محل شیخ حاج علی
روزی با چار زمین
خواهی افتاده است

پیشتر ز ما و گران بوده اند	کر طلب جاه نیا سوده اند
حاصل این پایه بین تاجه بود	سود بد ما بزیان شده چه سود
اگر ز زمین بر سر خوش می دماه	پای نمی بر فلک قدر و جاه
اگر چه زان اثره ویرا و فتی	چونکه ز مینی نه زیر ا و فتی
تا سر خود را نبر می طره وار	پای برین طره هست نه چهار
مخ نه بر نتوانی پرید	تا ننگی جان توانی رسید
با خاک از راه شگرفی در ای	تا ت شگرفانه در افتد بر پای
باد و تو خوردی گنه هر چیست	جرم تو کردی خلل در چیست
دهر کو بی کنای نیک مرد	دهر بجای من تو بد نکرد
جمعی کرد و شگرفی بس	تا شود از ما به تکلف کس
چون من تو هیچ کسان بهیم	بیمده برو هر چه تا وان نهیم

عاشق حلقه ای مملو شده
موی تن و موی جانت از چو
درین که هر چه از دست
مهره زان یعنی سر و دل کرد
بندی شد اگر گشتش بی
تا و حکیم سر خود را انداخته
سویان بوی می و دراز کرد
خداوندی نیست منبری
خبر از این دو دینی بی گمانی
دین پای منده ۱۳۷۷
پایه موی که چه بکشد بکشد
نقص و در توانی رسید بکشد
تو بر آوینت بجان کنان
ساختند بکشد بجان کنان
مخفی تا فلک بکشد و زان
مادر کن تا بکشد و زان
دینای تو افتادی می طح و زان
مخفی تا فلک بکشد و زان

من تو بد نکردم و من
بسیار اسات بکشد
تا فلک بکشد و زان
تکلف صاحب بکشد و زان
بکشد و زان
بکشد و زان
بکشد و زان

ملک طاعت مراود
دوران و آخر ظاهر
سیاحتی

دوران و آخر ظاهر
سیاحتی
دوران و آخر ظاهر
سیاحتی

قدرت قادر مطلق بر همه
چیز قدرت است الا قاعده که
بوجوب عادت قرار یافته

مهر قبولش نهب شهریار
یعنی قبول شهریار و نبرد و دود
انچه از لعل کنند آن کم است
این خاک دیده و آن تو مست
ای موجب آزار ۱۲ ای خوشی ده ۱۳
از گل صلی ز رود رنگ بوی
خار و خاک مبین چون کند
باز دیده ۱۴
قلب شدی قاعده روزگار
یعنی لعل طاعت جاندار ۱۵
تا بجان دولت فوری است
دولتین اجهان چیداک
بنده دولت شوهر جاکه است
دولت کس نه بازی دهند
تا شوی از چرخ زدن بی نیای

تا نبود جوهر لعل آبدار
سنگی در طرق عالم است
خار و من هر دو نیست کیست
گرچه نیاید در از آب جوی
آب گرفته لطف افزون کند
بر خفاست باید خواند ۱۱
گر نه بدین قاعده بودی قرار
کار بدولت نه تدبیر است
مردزید وقتی افتد بخاک
ای میل خوار گردد ۱۲
زنده بود طالع دولت پرست
ملک دولت نه مجازی دهند
اگر در دولتین چرخ ساز

دری از آن قاعده قرار یافته
نمی آید شد و اگر خلاف آن
قاعده و مقررده آن تو نیست
مسلکات کو تا در تمام دیده
چون
کامیابند گشتند در دنیا
ببیند گمان پس بی صورت
باید دید که روزگار دولت
کر خست و در دست کیست
دولت پرست را
از اهل سعادت بی صاحب
سعادتان دنیا و آخرت را
طبع و منقاد شود
بسیار بدولت چرخ ساز

از سعادتی ازلی است ملک
نظاره دنیا پرستی آید
بصداق امامانیا لعب
و با بازی است بازی
سعادتی ازلی حاصل
نه شود ۱۳

دوستی از دشمن معنی مجوی	آب حیات از دم فحی مجوی
دشمنی انا که غم جان بود	بهر از آن دست که نادان بود
حکایت کودک	
کودکی از حبس آزادگان	رفت برون بادوسه همزادگان
پای چو در راه نهاد آن سپهر	پویه سپهرین رفت در آمد سپهر
پایش از آن پویه درآمد سبزه	مهر دل مهره پایش شکست
شده نفس آن دوسه همسال او	تنگ تر از عاده حال او
آنکه وارد دست ترسین بدگفت	درین جایش نباید نهفت
تا نشود از چو روز آشکار	مانشوم از پدرش شرمسار
عاقبت اندیش ترین کودکی	دشمن او بود از ایشان یکی
گفت هانا که درین بهرمان	صورت آنحال مانند نهان

آزادگان در تمام داد
 بچکان فارس از نظر دنیا
 در آخرت هم از این هم برین
 دیده رفت ناگاه
 بسر افتاد
 از دست در دست
 غنیای بدست و مهر دل
 با شرافت بیایند
 مراد اول که مانند
 در مستطیل واقع است
 و مهر و عبارت او
 زانو تقریب ظاهر است
 در میان آن
 حال آنکه از آنجا
 که در آن وقت و تقریب
 ظاهر

در فضیلت بودن بقدر
بفرمانده و فرمانت
یعنی حاصل حرص
و اذقین بود و سیاحت
که رضا بآرام
کسی برضا بسته اند
طاعت که با

هر کز لعلی کان برضا بسته اند
 حُرّص باخواره محرومی است
 کیسه برانستد درین ره بگذرد
 محنتش در دوسری می پذیرد
 کوسه بی پیشانی تو تنگ
 گفت زخم گریه زبانی قش است
 مصیحت کاروان دین اند
 تا تو عیسی بدر دل رسی
 مونی اندیشه گسری کن
 موج هلاکت بکثر کتاب
 به گشتی مغرور خراب ایست
 تا ابد از خدمت تن رسته اند
 تلج رضا بر سر محکومی است
 هر که تمی کیسه تر آسوده تر
 ورنه برود اسن افلاس گیر
 ریش کشان و کوس را بچنگ
 اینم از ریش کشان هم خوش است
 کز خوش تو بار تو بخوریده اند
 بی خروبی یا مرتب زل سی
 در تنگ کوش سطر می کن
 جان بیدار در فلک آب
 تا چو کدو بر سر آبیست

که همسایان این منطقه
و تقریباً تمام
کارگران و فعالان
بهتری و مسلمانان
معنی دیده اند که با ترا
است که این اسباب و
از خود و این از اوقات
و در هر وقت اندام
و در هر وقت اندام
و تقریباً تمام
موتورهای خنک
مالی و که کارشان
بنا بر سوار و در این
کوشش کن و هر چه
و بنا بر اسباب

موتاج در هر موبش مسوول است
حاکم بین اولین و آخری را برانبار
قوم مسند و هر یک مصرط
بنیاد است که شرف در
از موقوفه و در میان داری
کرده و دل خود را از محبت
و بنیاد بران کنی تا مانند
کرد و هر یک بنیاد را
۱۳۱۲ ۱۳۱۳ ۱۳۱۴ ۱۳۱۵ ۱۳۱۶ ۱۳۱۷ ۱۳۱۸ ۱۳۱۹ ۱۳۲۰ ۱۳۲۱ ۱۳۲۲ ۱۳۲۳ ۱۳۲۴ ۱۳۲۵ ۱۳۲۶ ۱۳۲۷ ۱۳۲۸ ۱۳۲۹ ۱۳۳۰ ۱۳۳۱ ۱۳۳۲ ۱۳۳۳ ۱۳۳۴ ۱۳۳۵ ۱۳۳۶ ۱۳۳۷ ۱۳۳۸ ۱۳۳۹ ۱۳۴۰ ۱۳۴۱ ۱۳۴۲ ۱۳۴۳ ۱۳۴۴ ۱۳۴۵ ۱۳۴۶ ۱۳۴۷ ۱۳۴۸ ۱۳۴۹ ۱۳۵۰ ۱۳۵۱ ۱۳۵۲ ۱۳۵۳ ۱۳۵۴ ۱۳۵۵ ۱۳۵۶ ۱۳۵۷ ۱۳۵۸ ۱۳۵۹ ۱۳۶۰ ۱۳۶۱ ۱۳۶۲ ۱۳۶۳ ۱۳۶۴ ۱۳۶۵ ۱۳۶۶ ۱۳۶۷ ۱۳۶۸ ۱۳۶۹ ۱۳۷۰ ۱۳۷۱ ۱۳۷۲ ۱۳۷۳ ۱۳۷۴ ۱۳۷۵ ۱۳۷۶ ۱۳۷۷ ۱۳۷۸ ۱۳۷۹ ۱۳۸۰ ۱۳۸۱ ۱۳۸۲ ۱۳۸۳ ۱۳۸۴ ۱۳۸۵ ۱۳۸۶ ۱۳۸۷ ۱۳۸۸ ۱۳۸۹ ۱۳۹۰ ۱۳۹۱ ۱۳۹۲ ۱۳۹۳ ۱۳۹۴ ۱۳۹۵ ۱۳۹۶ ۱۳۹۷ ۱۳۹۸ ۱۳۹۹ ۱۴۰۰ ۱۴۰۱ ۱۴۰۲ ۱۴۰۳ ۱۴۰۴ ۱۴۰۵ ۱۴۰۶ ۱۴۰۷ ۱۴۰۸ ۱۴۰۹ ۱۴۱۰ ۱۴۱۱ ۱۴۱۲ ۱۴۱۳ ۱۴۱۴ ۱۴۱۵ ۱۴۱۶ ۱۴۱۷ ۱۴۱۸ ۱۴۱۹ ۱۴۲۰ ۱۴۲۱ ۱۴۲۲ ۱۴۲۳ ۱۴۲۴ ۱۴۲۵ ۱۴۲۶ ۱۴۲۷ ۱۴۲۸ ۱۴۲۹ ۱۴۳۰ ۱۴۳۱ ۱۴۳۲ ۱۴۳۳ ۱۴۳۴ ۱۴۳۵ ۱۴۳۶ ۱۴۳۷ ۱۴۳۸ ۱۴۳۹ ۱۴۴۰ ۱۴۴۱ ۱۴۴۲ ۱۴۴۳ ۱۴۴۴ ۱۴۴۵ ۱۴۴۶ ۱۴۴۷ ۱۴۴۸ ۱۴۴۹ ۱۴۵۰ ۱۴۵۱ ۱۴۵۲ ۱۴۵۳ ۱۴۵۴ ۱۴۵۵ ۱۴۵۶ ۱۴۵۷ ۱۴۵۸ ۱۴۵۹ ۱۴۶۰ ۱۴۶۱ ۱۴۶۲ ۱۴۶۳ ۱۴۶۴ ۱۴۶۵ ۱۴۶۶ ۱۴۶۷ ۱۴۶۸ ۱۴۶۹ ۱۴۷۰ ۱۴۷۱ ۱۴۷۲ ۱۴۷۳ ۱۴۷۴ ۱۴۷۵ ۱۴۷۶ ۱۴۷۷ ۱۴۷۸ ۱۴۷۹ ۱۴۸۰ ۱۴۸۱ ۱۴۸۲ ۱۴۸۳ ۱۴۸۴ ۱۴۸۵ ۱۴۸۶ ۱۴۸۷ ۱۴۸۸ ۱۴۸۹ ۱۴۹۰ ۱۴۹۱ ۱۴۹۲ ۱۴۹۳ ۱۴۹۴ ۱۴۹۵ ۱۴۹۶ ۱۴۹۷ ۱۴۹۸ ۱۴۹۹ ۱۵۰۰ ۱۵۰۱ ۱۵۰۲ ۱۵۰۳ ۱۵۰۴ ۱۵۰۵ ۱۵۰۶ ۱۵۰۷ ۱۵۰۸ ۱۵۰۹ ۱۵۱۰ ۱۵۱۱ ۱۵۱۲ ۱۵۱۳ ۱۵۱۴ ۱۵۱۵ ۱۵۱۶ ۱۵۱۷ ۱۵۱۸ ۱۵۱۹ ۱۵۲۰ ۱۵۲۱ ۱۵۲۲ ۱۵۲۳ ۱۵۲۴ ۱۵۲۵ ۱۵۲۶ ۱۵۲۷ ۱۵۲۸ ۱۵۲۹ ۱۵۳۰ ۱۵۳۱ ۱۵۳۲ ۱۵۳۳ ۱۵۳۴ ۱۵۳۵ ۱۵۳۶ ۱۵۳۷ ۱۵۳۸ ۱۵۳۹ ۱۵۴۰ ۱۵۴۱ ۱۵۴۲ ۱۵۴۳ ۱۵۴۴ ۱۵۴۵ ۱۵۴۶ ۱۵۴۷ ۱۵۴۸ ۱۵۴۹ ۱۵۵۰ ۱۵۵۱ ۱۵۵۲ ۱۵۵۳ ۱۵۵۴ ۱۵۵۵ ۱۵۵۶ ۱۵۵۷ ۱۵۵۸ ۱۵۵۹ ۱۵۶۰ ۱۵۶۱ ۱۵۶۲ ۱۵۶۳ ۱۵۶۴ ۱۵۶۵ ۱۵۶۶ ۱۵۶۷ ۱۵۶۸ ۱۵۶۹ ۱۵۷۰ ۱۵۷۱ ۱۵۷۲ ۱۵۷۳ ۱۵۷۴ ۱۵۷۵ ۱۵۷۶ ۱۵۷۷ ۱۵۷۸ ۱۵۷۹ ۱۵۸۰ ۱۵۸۱ ۱۵۸۲ ۱۵۸۳ ۱۵۸۴ ۱۵۸۵ ۱۵۸۶ ۱۵۸۷ ۱۵۸۸ ۱۵۸۹ ۱۵۹۰ ۱۵۹۱ ۱۵۹۲ ۱۵۹۳ ۱۵۹۴ ۱۵۹۵ ۱۵۹۶ ۱۵۹۷ ۱۵۹۸ ۱۵۹۹ ۱۶۰۰ ۱۶۰۱ ۱۶۰۲ ۱۶۰۳ ۱۶۰۴ ۱۶۰۵ ۱۶۰۶ ۱۶۰۷ ۱۶۰۸ ۱۶۰۹ ۱۶۱۰ ۱۶۱۱ ۱۶۱۲ ۱۶۱۳ ۱۶۱۴ ۱۶۱۵ ۱۶۱۶ ۱۶۱۷ ۱۶۱۸ ۱۶۱۹ ۱۶۲۰ ۱۶۲۱ ۱۶۲۲ ۱۶۲۳ ۱۶۲۴ ۱۶۲۵ ۱۶۲۶ ۱۶۲۷ ۱۶۲۸ ۱۶۲۹ ۱۶۳۰ ۱۶۳۱ ۱۶۳۲ ۱۶۳۳ ۱۶۳۴ ۱۶۳۵ ۱۶۳۶ ۱۶۳۷ ۱۶۳۸ ۱۶۳۹ ۱۶۴۰ ۱۶۴۱ ۱۶۴۲ ۱۶۴۳ ۱۶۴۴ ۱۶۴۵ ۱۶۴۶ ۱۶۴۷ ۱۶۴۸ ۱۶۴۹ ۱۶۵۰ ۱۶۵۱ ۱۶۵۲ ۱۶۵۳ ۱۶۵۴ ۱۶۵۵ ۱۶۵۶ ۱۶۵۷ ۱۶۵۸ ۱۶۵۹ ۱۶۶۰ ۱۶۶۱ ۱۶۶۲ ۱۶۶۳ ۱۶۶۴ ۱۶۶۵ ۱۶۶۶ ۱۶۶۷ ۱۶۶۸ ۱۶۶۹ ۱۶۷۰ ۱۶۷۱ ۱۶۷۲ ۱۶۷۳ ۱۶۷۴ ۱۶۷۵ ۱۶۷۶ ۱۶۷۷ ۱۶۷۸ ۱۶۷۹ ۱۶۸۰ ۱۶۸۱ ۱۶۸۲ ۱۶۸۳ ۱۶۸۴ ۱۶۸۵ ۱۶۸۶ ۱۶۸۷ ۱۶۸۸ ۱۶۸۹ ۱۶۹۰ ۱۶۹۱ ۱۶۹۲ ۱۶۹۳ ۱۶۹۴ ۱۶۹۵ ۱۶۹۶ ۱۶۹۷ ۱۶۹۸ ۱۶۹۹ ۱۷۰۰ ۱۷۰۱ ۱۷۰۲ ۱۷۰۳ ۱۷۰۴ ۱۷۰۵ ۱۷۰۶ ۱۷۰۷ ۱۷۰۸ ۱۷۰۹ ۱۷۱۰ ۱۷۱۱ ۱۷۱۲ ۱۷۱۳ ۱۷۱۴ ۱۷۱۵ ۱۷۱۶ ۱۷۱۷ ۱۷۱۸ ۱۷۱۹ ۱۷۲۰ ۱۷۲۱ ۱۷۲۲ ۱۷۲۳ ۱۷۲۴ ۱۷۲۵ ۱۷۲۶ ۱۷۲۷ ۱۷۲۸ ۱۷۲۹ ۱۷۳۰ ۱۷۳۱ ۱۷۳۲ ۱۷۳۳ ۱۷۳۴ ۱۷۳۵ ۱۷۳۶ ۱۷۳۷ ۱۷۳۸ ۱۷۳۹ ۱۷۴۰ ۱۷۴۱ ۱۷۴۲ ۱۷۴۳ ۱۷۴۴ ۱۷۴۵ ۱۷۴۶ ۱۷۴۷ ۱۷۴۸ ۱۷۴۹ ۱۷۵۰ ۱۷۵۱ ۱۷۵۲ ۱۷۵۳ ۱۷۵۴ ۱۷۵۵ ۱۷۵

[illegible]

له قافله پیران کار باز
همانکه با آنها عمارت و پلستان
بود و اینها خاک شاد و پادشاه

کارهای خاک دای و جان و فن
که در آنجا عمارت و پلستان
بود و اینها عمارت و پلستان

له قافله پیران کار باز
همانکه با آنها عمارت و پلستان
بود و اینها خاک شاد و پادشاه

له قافله پیران کار باز
همانکه با آنها عمارت و پلستان
بود و اینها خاک شاد و پادشاه

له قافله پیران کار باز
همانکه با آنها عمارت و پلستان
بود و اینها خاک شاد و پادشاه

له قافله پیران کار باز
همانکه با آنها عمارت و پلستان
بود و اینها خاک شاد و پادشاه

له قافله پیران کار باز
همانکه با آنها عمارت و پلستان
بود و اینها خاک شاد و پادشاه

حکایت پیر با مرید

می شد و با پیر مریدی هنر
و او بصاعت با میان خاک
تا همه رفتند یک شخص ماند
کان همه رفتند تو ماندی بجای
تاج سرم خاک کف پای تو
تا بهمان بادشوم باز پس
و آمده باد ببادی شود
زان یکی جای ندارد قرار
از سر آنست چنین دیر پای
بارکشی کار صبوران بود

به روی از جمله پیران کار
پیران قافله پیران کار
هر یک زان استنی بر نشاند
پیر بدو گفت چه قماری
گفت مریدی دل من جای تو
من نه بیا دام اول نفس
منظر داد بادی شود
زور و دزد و نشین شد غبار
کوه با سنگی آمد بجا
پرده روی پیشه دوران بود

عیب نوریسان شکایت بیکار
کینه گره برگره انداخت
مست نه پامی بسین گل مر
غمزخواهی مده آوازشان
هجدکنان کز تو بچیزی شوند
خشم خدایا دبران آشتی
دوستی دشمنی انگیز شد
آخر آن دوستی از دشمنی است
عیب تپه دوست چه داند هنر
ورنه رها کن سخن ناکسان
بچرخ خود را خوری از دوستی

جو ز پذیران عنایت گذار
مهر و مین در دهن آخوست
صحبت شان محک دل مر
خازن کوه اندکوارشان
لاف زنان کز تو غریبی شوند
چون بودت صلح بناداشتی
نفسی کان عرض آید نشد
دوستی کان توئی و منی هست
بغض از جمله است
ز هر ترادوست چه خواند شکر
دوست بودم هم رحمتیان
مار نه کز شرم هم پوستی

۱۲۷۰
صحبت آتنا ساسانی چهره که
مستعدی که پا در رگلی
اندازی و در تنه خود در انداخته
۱۲۷۱
غلامی که گوشت پس اگر
و شای باز خود بخوابی در دل
بیمه گاه که

دوستان عزیز! این روزها که در ایران
است و این روزها که در ایران
آنچه را می بینیم و می شنویم
مطلبی است که نمی توانیم
از روی غرض خود بپوشانیم
کوشش نمایند از انزوای
یکه افزون اگر دشمن

دوست عزیز من! من خود
 در دست که بچه مار
 از او دودید اگر بخت
 بسبب آنی که حاجی کیو
 وقت تو که حاجت
 تو که خدا داد

که خوش بکار بوده
 بهیچ ایام مشغول
 نهائی ۱۱
 اصالت و بیانی
 اصالت و حقیقت باطنی
 یاغیبت تشنای از خود را
 با او و میان و نه ۱۱
 غایب بجای از تشنگی
 بنجامه او را بر سر

چون بود از هم تنفس ناگزیر	هم تنفس از نفست داگیر
پای نهادی تو درین آوری	گوش که همدست است آوری
تانشای گم باز خویش	طرح مکن گوهر اسرار خویش

حکایت جمشید با خواص

خاک صگ محرم جمشید بود	خاص تر از ماه بخورشید بود
کار جو اهر دبان در شید	کر بهیچ علم ملکش برگزید
چون بوقوت از دران گمی	شاه خزینه بدرنوش سپرد
با همه نزدیکی شاه آن جوان	دور تری جست تیر از کمان
را از ملک جان جو اندر سفت	اگهی آن ازین است گفت
پیر زنی ره بکوانم دریافت	لاله او چون گل خرد دریافت
گفت که سر را چه خزان کرده	کاب زجوی ملکان حج رده

خدایت خود خاص نمایند
 حالش چنان بود همچو کار
 سعادت خوشی نگردد
 پیش پادشاه حاضر شود
 هیچ خزینه را از او نفست
 پس از آنجا که در دهان
 از نهاده بود پادشاه خرد
 خود بطن و سر و پا
 اینی با وجود قرب تمام
 از پادشاه دوری

این را از خدای
 از او نفست
 خدایت خود خاص
 رده خزان کرده
 رده خزان کرده
 رده خزان کرده

بخت خیزد بر سر من زینهار
 هدمم خودم دم خود دان پس
 سایه خود محرم خود هم بدان
 زانکه شود سخن بغرقاب غن
 پیش بان گوید ^{ای پسر بالاجوده ای پسر} زینهار
 روزی راز فشان می کن
^{یعنی انشای راز} اشتر دیوانه زبانش بود
^{یعنی زبان دواز} تیغ پسندیده بود در نیام
 کاف سر باز نهاده است
 کز پس یو اربی گوشه است
 هم زبان تو زبان من روند

و یکم راز نهان آشکارا
پیرانش گفت مبر نام س
سجده محرم این دم بدان
ز روی این چهره دینارگون
می شنوم من کشتی چند با
سرطله تنغ زبانی مکن
مردم و بسته زبانی ش بود
مصلحت تست بان ییر کام
رحمت این پند بجا نیاوردست
لب کشا ارچه درو نو شه است
تا چون بقیه نفست نشنوند

[illegible][illegible]

از روی این کتاب
 در تاریخ جهان
 از روی این کتاب
 در تاریخ جهان
 از روی این کتاب
 در تاریخ جهان

شمع فروزان شکر خجسته و حسن جانست تر از روزگار بین که بر خیر کیان کشید بر تو دنیا طلبه بین گذار گز در بیدار گران باز گرد از تفت این بادیه جو شیده سر نفس بود سنگ گم کین و مرغ گوگردش این تیره دشت آب دهانی یابود گردکن یازده این ام فلک داده و جمله بیند از آب شایه	تخت زده خالیه امجسته خوشتر از دوشینش و دگر گزار هر که در وید زبان کشید بانگ برآورده قیاس از گرد سر پرده این از گرد بر تو پوششند که پوشیده رو به زان دشت مگر پستین ای خنک انگس سبکتر گذشت و تفت این چشمه گوگرد کن طرح کن این خاک زمین داده را تا تو فرومانی و آزار دایه
--	--

و از آنکه ای نادانان و مجنونان
 از آنکه از خالانان بپایست
 با گرد و غبار جلوت بپایست
 و چون بیکدیگر نیاوردند
 و چون بیکدیگر نیاوردند
 و چون بیکدیگر نیاوردند
 و چون بیکدیگر نیاوردند

و از آنکه ای نادانان و مجنونان
 از آنکه از خالانان بپایست
 با گرد و غبار جلوت بپایست
 و چون بیکدیگر نیاوردند
 و چون بیکدیگر نیاوردند
 و چون بیکدیگر نیاوردند
 و چون بیکدیگر نیاوردند

عجب کرم و محبت
عجب کرم و محبت

سازد و افتاد و نیت
سازد و افتاد و نیت

از آسمان کردن و نیت
از آسمان کردن و نیت

دارد دوست و آلودن
دارد دوست و آلودن

قلب شوتا شوی وقت کار
باناگ برین و جگر تاب زن
زخم کن این عبت شکرگرا
دوست برین قلعه قلعی برآر
تا فلک از منب نه خردگی
کار تو باشد علم انداختن
آدم رفیع ملک می کنم
قیمتم از قاتم افزون تر است
آب نه و جگر شکو هست کنم
چون فلکم بر سر گنجست پامی

هم ز خود و هم ز خدا شرمسار
سنگ کنین شیشه خوانا بن
در قلم نسخ کش این حرف را
پای دین این خستلی برآر
خطبه کند بر تو نبشانهشی
کار نیست این علم افزون
دعوی از آن سوی فلک میکنم
دورم ازین آره بیرون است
جبهه نه و نچ پند هست کنم
لاجرم سخت بلند است ای

حکایت حجام با بارون رشید

شرف شدن و بلقی خلع
را از اندر شوب عجبی خلوب
و ای که تا شربت اگر در حق جان
و تغییر یابم در یابی شوب
است از آنجا که در شوب و بلقی
گفت که پای به جان این
ختمی بدار و چنین بپایان
کن تا که فلک برین منبر
بپایان ختمی شای لاخواند
بپند نصاح بکندی کم
توبعت و دودنی عجز از
علم اندازی ای که در پیا
شدن غی مانی ۱۱۱۲
بستم طایه زری ملک
یکم داد عای لیسون
بکندی فلک و نام
بسی اگر پادشاه
ندارم اندا شکوه دریا
دارم و در مایه دارم
الافندای عجب کرم
عجب کرم و محبت

عظم از خود برداشته ای
 بلوی خود را در آن گشته
 است آن همیشه نانی از
 دین به نیکو است ۱۱
 یعنی ناک ترک خودی و
 خود را ناله ای را به استغناء
 به برداری از

چرا افتاده ایم یکدیگر
و تعبها سمان بیدار می برین
توده خاک شنی خاک بزم
تعب بسیار کرد
بسیاری را در غم و اندوه
بختی قافله عمر فروخت
و ای غفلت که از این
چیز نمانده ایم بسیار
و این اندام را در
آرامش و بهین

۲۰۴
در این کتاب که در این شهر
کتابخانه است و در این
کتابخانه است و در این
کتابخانه است و در این

چون قدم از گنج تپی ساز کرد
زود قدمگاهش بشکافتند
هر که قدم بر سر گنجی نهاد
گنج نظامی را طلسم گشت

مقاله بستم در وقاحت ابنای عصر

ما که ز خود دست برافشاده ایم
 صحبت این خاک ترا خوا کرد
 بر سر خاکی چه فرو مانده ایم
 خاک چنین تعبیه بسیار کرد
 همسر رفت و پس ایستیم
 قافله در قافله واپس می
 آن دو فرشته شده در بند ما
 دیو ز بدنامی پیوند ما
 گرم رو سرد چو گلخن گرم
 سرد پی و گرم چو خاکسترم
 نوزد دل ز روشی سینه کو
 رحمت و آسایش یا رینه کو

[illegible]

این نظم غنای
 تیر و ده از من که
 در غزل و قصه بدو روز
 بود لعل و دو پند
 یعنی دو نیمه شگفت
 خود باز که اسناد
 توشن باز ماند ۱۲

مخزن اسرار

مرغ قلم رای سپرو از کرد
 پای زر سرگرد و زرب فشانند
 بود حقیقت ز شمار درست
 از که هجرت شده تا این زمان
 لشکر کاین نامه بعنوان رسید
 لشکر که این نظم حقائق نظام

بر دست سحر طاس و پر باز
 مخزن اسرار بپایان رسد
 بست چهارم زرب سنج
 پانصد و هشتاد و دو و فردن
 پیشتر از عمر بپایان رسید
 گشت توفیق الهی تمام

گوهر دریای گرامی است این
 مخزن اسرار نظامی است این

خاتم السراج

الحمد لله که کتاب مخزن اسرار حضرت نظامی گنجوی و طبع نشی نو کشور واقع گشته
 بایامد جناب نشی پراگ نرائن صاحب ملک طبع بار سوم ماه اکتوبر ۱۲۹۸ طبع شد

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

[illegible]

